

مبدأ ومبدأ

شيخنا والمناخضرة الشيخ احمد الفاروقى النقشبندى مرادته تعالى
ظلاله على مفارق الطالبيين كرامين حقيقين عباد الله عاكروباين
درگاه محمد صديق البدشى المقلب بالهداية جمع نومه در حيز تحریر آورده

باستتمام

ادارة مجددية - ناظم آباد ۳ - كراچى ۱۵

قد اعتنى بطبعه طبعه جديدة بالأوفست

مكتبة الحقيقة



يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفتح ۵۷ استانبول-تركيا

ميلادي

هجري شمسي

هجري قمرى

۲۰۱۱

۱۳۸۹

۱۴۳۲

من اراد ان يطبع هذه الرسالة وحدها او يترجمها الى لغة اخرى فله من الله الاجر الجزيل و منا
الشكر الجميل. و كذلك جميع كتبنا كما مسلم مأذون بطبعها بشرط حودة الورق و التصحيح

حضرت مجتبیٰ و ائمه ثمانی
الشیخینہ احمد بن محمد بن قاسم

هر لطافت در زبان بور پس پرده غیب
هم در صورت خوب تو عیان ساخته اند
هر چه بر صفی اندیش کشد طلق خیال
شخص بطبوع تو زیاتر از آن ساخته اند

- ۱- بعد کتاب الله و بعد کتب ستة افضل کتب مکتوبات است
- ۲- مانند مکتوبات امام ربّانی هیچ کتاب چاپ نشده است

التقشبندي المجددي الخالدي
از نخلها و سادات تَرْكِيه
آرواسی زاده
عبد الحكيم بن مصطفى

التوفي سنة ۱۳۶۲ هـ [۱۹۴۳ م]

بامداد پزدانی



وفضل رحمانی

أَحْمَدُ اللَّهِ فِي الْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ وَأُصَلِّي عَلَى جَبِيئِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 الْأَنْجَادِ أَمَا بَعْدُ فَهَذِهِ رِسَالَةٌ شَرِيفَةٌ مُتَضَمِّنَةٌ لِإِسْرَائَاتِ
 لَطِيفَةٍ رَائِقَةٍ وَأَسْرَارٍ دَقِيقَةٍ فَائِقَةٍ لِلْإِمَامِ الْهُدَامِ مُحَمَّدِ اللَّهِ
 عَلَى الْأَنَامِ قُدْوَةَ الْأَقْطَابِ وَالْأَوْتَادِ وَقُبْلَةَ الْأَبْدَالِ وَالْأَفْرَادِ
 كَأَشْفِئِ اسْرَارِ السَّبْعِ الْمَشَانِي الْمُجَدِّدِ لِلْأَلْفِ الثَّانِي الْأَوْثِيِّ
 الرَّحْمَانِيِّ الْعَارِفِ الرَّبَّانِيِّ شَيْخِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ
 شَيْخِنَا وَإِمَامِنَا الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَارُوقِيَّ نَسَبًا وَتَحْنُفِي
 مَذْهَبًا وَالتَّقَشُّبَنَدِيَّ مَشْرَبًا لِأَنَّ الِشُّمُوسَ هِدَايَتِهِ عَلَى
 أُنْفِ الْعُلَى سَاطِعَةً وَالتَّاسُ فِي رِيَاضِ إِفَاضَتِهِ سَرَّابَةٌ
 وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التُّكْلَانُ.

توضیح: این کتاب در مورد اسرار امام محمد باقر است.
 از انوار الطائفة

۱- منها چون ابن دوش راهبوس این راه پیدا شد.
 غایت خداوندی جل سلطان او را به یک از خلفای خانواده
 حضرات خواجه قدس الله تعالی اسرار همد سانید و از این جا طریق این
 بزرگواران را اخذ کرده، بلازم صحبت آن عزیز گشت. به برکت توجیه

له المحرقة الذی اعم علينا وبدنا الى الاسلام وعلنا من ائمة محمد عليه الصلوة والسلام انا بعد فنده معارفه
 مقتبسة من الانفاس القدسية للإمام الهام قدوة الاوليا والاصغيا قبله الاقطاب الابيد، من الانوار والافراد

آن بزرگ، جذبۀ خواجها که از جهت استهلاک در صفت قیومیت می نبرد،
 او را حاصل گشت - و از طریق اندراج التهایة فی البدایة نیز بشری میسر
 شد - بعد از تحقق این جذبہ کار او بسلوک قرار یافت - و این راه را
 بتزئیت روحانیت اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ تانہایت
 رسانید یعنی با سَمے که ربّ اوست - و از آن اسم، بقابلیت اولی که
 معتبر بحقیقت محمدیہ است، علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام و التَّحِيَّةُ
 بمدر روحانیت حضرت خواجہ نقشبند، قدّس اللہ تعالیٰ سترہ
 عروج نمود - و از آن جا بدستگیری روحانیت حضرت فاروق رضی اللہ
 تعالیٰ عنہ، فوق آن قابلیت استعلا میسر شد - و از آن جا، تا بمقامے
 که فوق آن قابلیت است، و آن قابلیت کالتفصیل است، مر آن
 مقام را، و آن مقام اجمال اوست - و آن مقام مقام اقطاب محمدیہ است
 بتزئیت روحانیت حضرت رسالت فاطمیت علی صاحبہا الصلوٰۃ
 و السلام و التَّحِيَّةُ ترقی واقع شد - و در وقت وصول باین مقام
 نحوی امداد از روحانیت حضرت خواجہ علاء الدین عطار، که خلیفہ
 حضرت خواجہ نقشبند است، قدس اللہ تعالیٰ اسرارہا، و قطب ارشاد
 است، بآن درویش رسید - نہایت عروج اقطاب تا این مقام است -
 و دائرہ ظلمت تا همین مقام منتهی می شود - بعد از آن اصل خالص است یا
 ممتزج بظل - طائفہ افراد بوصول این دولت ممتازند بعضی از اقطاب را
 بواسطہ مصاحبت افراد تا مقام ممتزج عروجی واقع می شود - ناظر اصل

در استغناء و تقاضا و جہد تقدیر

ممتزج بظلم می گردند. اما وصول باصل خالص یا نظریاں علی تقاوت
 درجایهیم خاصنا فرادست - ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء
 وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ - و این درویش را خلعت قطبیت ارشاد، بعد
 از وصول بآن مقام که مقام اقطاب است، ازان سرور دین و دنیا
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْمُبَارَكَاتُ وَالنَّجِيَّاتُ النَّامِيَّاتُ
 غایت شد. و باین منصب سرفراز ساختند.

بعد ازان باز عنایت خداوندی جَلَّ شَانُهُ وَعَمَّ إِحْسَانُهُ
 شامل حال او گشت. و ازان جا متوجه فوق ساخت. یک دفعه تا
 باصل ممتزج برود، و فناء و بقا در آنجا میسر شد. چنانکه در مقامات سابقه،
 و ازان جا بقامات اصل ترقی ارزانی فرموده باصل الاصل رسانید.
 درین عروج اخیر، که عروج در مقامات اصل است، در اذ روحانیت
 حضرت غوث اعظم محی الدین شیخ عبدالقادر پور قدس الله تعالی
 سره الاقدس، و بقوت تصرف ازان مقامات گذرانیده، باصل الاصل
 واصل گردانیدند. و ازان جا بعالم باز گردانیدند. چنانکه از هر مقامی
 بازمی گردانیدند. و این درویش را مایه نسبت فردیت که عروج
 اخیر مخصوص بآن است، از پیر بزرگوار خود حاصل شده بود. و
 پیر بزرگوار او را از عزیزیه که جذبۀ قوی داشتند، و بخوارق مشهور
 بودند بدست آورده. لیکن آہ درویش بواسطه ضعف بصیرت
 خویش و قلت ظهور آن نسبت آن نسبت را پیش از قطع منازل سلوک

۱۵۳ در خود نمی یافت. و اصلاً آن را معلوم خود نداشت. و نیز این درویش را در توفیق عبادات نافله خصوصاً اداے صلوة نافله مددے از پدید وے ست. و پدید بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود که در سلسلهٔ اچشتیه بوده اند حاصل شده بود.

۱۵۴ و ایضاً این درویش را علوم کدنی از روحانیت حضرت خضر علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام و التَّحِيَّةُ حَاصِلٌ شَدَّ بُوْدُ، لیکن تا زمانے که از مقام اقطاب تہ گذشتہ بود. اما بعد از عبور از آن مقام و حصول ترقیات در مقامات عالیہ اخذ علوم از حقیقت خود ست. و در خود بخود، از خود می یابد غیرے را مجال نما نده است تا در میان در آید.

و ایضاً آن درویش را در وقت نزول، که عبارت از سیر عن اللہ باللہ است، بمقامات مشائخ سلاسل دیگر هم عبورے واقع شد. و از ہر مقام نصیبے وافر گرفت، و مشائخ آن مقام ممد و معاون کار او شدند. و از خلاصہ ہائے نسبت خویش نصیبے ارزانی داشتند. اول بمقام اکابرِ چشتیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم عبورے واقع شد. و از آن مقام حظے وافر نصیبے او گشت. و از آن مشائخ عظام روحانیت حضرت خواجہ قطب الدینؒ بیش از دیگران امداد فرمود. و کسب ایشان در آن مقام شان عظیم دارند، در رئیس آن مقام اند.

بعد از آن بمقام اکابر کبیرویہ قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم گذرے واقع شد. این ہر دو مقام باعتبار عروج برابر اند. لیکن این مقام، در وقت

نزول از فوق در جانبِ یَمینِ آن شاهراه است، و مقامِ اولِ بجانبِ
 یسارِ آن صراطِ مستقیم - و این شاهراه را چه ست که بعضی از اکابر
 اقطابِ ارشاد ازاں راه بمقامِ فردیت می روند و نهایتِ النهایة
 می رسند - افرادِ تنهارا راهِ دیگر است - بے قطبیت ازین راه نمی توان رسید
 گذشت - این مقام در میانِ مقامِ صفات و این شاهراه واقع شده است -
 کاتبه برزخ است میان این دو مقام از هر دو جهت بهره و راست -
 و مقامِ اول در جانبِ دیگر ازاں شاهراه واقع شده است که بصفتِ
 مناسبت کم دارد -

از شیخ شهاب الدین ابن عربی

بعد ازاں بمقامِ اکابر سهروردیه که شیخ شهاب الدین رسی این
 طریق اند، قدس اللہ تعالیٰ اسرارهم عبور واقع شد - آن مقام تحتی نبور
 اتباع سنت است علی مَصَدِّ رِهَا الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ وَ النَّحِیةُ
 و متزین است بنور انبیتِ مشاہدۀ فوق الفوق - و توفیقِ عبادات
 رفیقِ آن مقام است - بعضی از سالکان نارسیده که بعباداتِ نافله
 مشغول اند، و بآن آرام دارند، نصیبِ ازاں مقام بواسطه مناسبت
 بآن مقام یافته اند - بالا صالتِ عباداتِ نافله مناسبِ آن مقام است
 است - دیگران را از مبتدیان و نتهیای بواسطه مناسبت بآن
 مقام است - و آن مقام بس شگرف است - آن نورانیت که درین مقام
 مشهود می شود در مقاماتِ دیگر کم است - و مشایخ این مقام بواسطه کمالِ
 اتباعِ عظیم الشان و رفیع القدر اند، در ابتداء جنسِ خود امتیازِ تمام

دارند۔ آنچه ایشان را درین مقام بیسر شده است در مقامات دیگر اگر چه باعتبار عروج فوق اند، بیسر نیست۔

بعد از آن بمقام جذبہ فرود آوردند۔ و این مقام جامع مقامات جذبات بے اندازه است۔ از آن جا نیز فرود آوردند۔ نهایت مراتب نزول تا مقام قلب است که حقیقت جامعہ است۔ و ارشاد و تکمیل، بفرود آوردن باین مقام تعلق دارد۔ درین مقام فرود آوردند۔ پیش از آن کہ درین مقام تمکین پیدا شود، باز عروجی واقع شد۔ این زمان اصل را نیز در رنگِ ظل و آگداشت۔ ازین عروج کہ در مقام قلب واقع شد تمکین پیوست و السلام۔

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲

۲۔ **منها** قطب ارشاد کہ جامع کمالات فردیت نیز باشد، بسیار عزیز الوجود است۔ و بعد از قرون بسیار و از منہ بے شمار این قسم گوهرے بظهور می آید، و عالم ظلمانی از نورِ ظهور و نورانی می گردد و نور ارشاد و هدایت او شامل تمام عالم است۔ از محیط عرش تا مرکز فرش هر کسے را کہ رشد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل می شود از راه او می آید، و از مستفاد می گردد، بے توسط او هیچ کس باین دولت نمی رسد۔ مثلاً نور هدایت او در رنگ دریاے محیط تمام عالم را فرا گرفته است۔ و آن دریا گویا منجمد است کہ اصلاً حرکت ندارد۔ شخصی کہ متوجه آن بزرگ است و با و اخلاص دارد، یا آنکه آن بزرگ متوجه حال طالب بے شده، در وقت توجه گویا روزنه در دل طالب کشاده می شود۔

۱۰۳
۱۰۴

۱۰۵
۱۰۶

و از آن راه بقدر توجّه و اخلاص از آن دریا سیراب می گردد - و همچنین شخصی که متوجه ذکر الهی است جلّ شأنه، و با آن عزیزاً متوجه نیست نه از انکار، بلکه اورا نمی شناسد - همین قسم افاده آن جا هم حاصل می شود - ولیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه است -

اما شخصی که منکر آن بزرگ است، یا آن بزرگ از او دربارست، هر چند بذکر الهی تعالی و تقدس مشغول است، اما از حقیقت رشد و هدایت محروم است - همان انکار او سبب راه فیض او می گردد، بے آنکه آن عزیز متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید - حقیقت هدایت از وی مفقودست - صورت رشد است و صورت بے معنی قلیل النفع است - و جماعتی که اخلاص و محبت با آن عزیز دارند، هر چند از توجّه مذکور و ذکر الهی تعالی شانه خالی باشند، نیز ایشان را بواسطه مجرد محبت، نور رشد و هدایت می رسد - وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی -

عزیزان
عزیزان

۳ - **منها** درے که اول درویش کشادند ذوق یافت بودند یافت، و ثانیاً یافت بیسر شد و ذوق یافت مفقود گشت - و ثالثاً یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود شد - قَالِحَالَةُ الثَّانِيَّةُ حَالَةُ الْكَمَالِ وَالْوُصُولِ إِلَى دَرَجَةِ الْوَلَايَةِ الْخَاصَّةِ - وَالْمَقَامُ الثَّلَاثُ مَقَامُ التَّكْوِينِ وَالرُّجُوعِ إِلَى الْخَلْقِ لِلدَّهْوَةِ - وَالْحَالَةُ السَّابِقَةُ كَمَا لَفِي فِي رُجْعَةِ الْجُدْبَةِ فَقَطْ - فَإِذَا انْضَمَّ إِلَيْهَا الْوَلَايَةُ السَّلْوُوكُ وَتَمَّ حَصَلَتِ الْحَالَةُ الثَّانِيَّةُ ثُمَّ الثَّلَاثَةُ - وَكَيْسَ

لِلْمَجْدُوبِ الْمُحْرَبِ دَعَى السُّلُوكِ مِنَ الْحَالَةِ الثَّانِيَةِ وَالثَّالِثَةِ
 نَصِيبٌ أَصْلًا - فَالْكَامِلُ الْمَكْمُلُ هُوَ الْمَجْدُوبُ وَالسَّالِكُ ثُمَّ
 السَّالِكُ الْمَجْدُوبُ وَمَا سِوَاهُمَا فَلَيْسَ بِكَامِلٍ وَلَا مَكْمُلٍ أَصْلًا -
 فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَاصِرِينَ - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ
 سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَطَهْرِ -

۴ - منها این درویش، در او خرمایه ربیع الآخر، بخندست

۶۳۵ - عزیزے کہ از خلفای این خانوادہ بزرگ بودند، مشرف گشت - و طریقه

۶۳۵ - این بزرگواران را اخذ نموده در منتصف شهر رجب ہماں سال

بمخویر نقشبندیہ کہ در آن موطن اندراج نہایہ در بدایۃ ست مستعد
 گشت - و آن عزیز فرمود کہ نسبت نقشبندیہ عبارت ازین حضور است -

و بعد از دہ سال کامل و چند ماہ در نصف اول ماہ ذی القعدہ، آن

نہایتے کہ در بدایۃ از پس چندین پردہ ہایہ بدایات و اواسط جلوہ گر

شدہ بود، خرق روپوش نمودہ متجلی گشت و یقین پیوست - کہ در بدایۃ

۶۳۵ - صورتے بود ازین اسم، شبجے بود ازین پیکر، واسمے بود ازین مسمی، شتآن

مَا بَيَّنَّهُمَا حَقِيقَتِ كَارِئِن جَانِكشَف شد و میر معالہ این جا آشکارا

گشت - مَنْ لَمَّ يَدُنِي لَمَّ يَدِي - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ

الْأَنْبِيَاءِ وَآلِهِ الْكِرَامِ وَآصْحَابِهِ الْعِظَامِ -

۵ - منها و آما بنعمت ربك فحدتہ این درویش

روزے در حلقہ یاران خود نشسته بود، و نظر بر خرابیہای خود داشت -

۱ - یعنی کالبد و جسم جمع آن ہا شہاد -

و این نظر غالب آمده بود سجدیکه خود را بے مناسبت تام باین وضع ^{بنا} می یافت. درین اثنا بحکم « مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ » این دُور افتاده را از خاک نَدَلت برداشتند. و این نَدَلد رُشیر او در دادند. که « غَفَرْتُ لَكَ وَلِمَنْ تَوَسَّلَ بِكَ إِلَى بَوَاسِطَةٍ أَوْ بِغَيْرِهَا وَسِطَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ » و بتکرار باین معنی نواختند؛ بحدیکه گنجائش ریب نماند. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَ عَلَى ذَلِكَ حَمْدُ الْكَثِيرِ أَطِيبًا مُبَارَكًا فِيهِ مُبَارَكًا عَلَيْهِ وَ كَمَا يُحِبُّ رَبَّنَا وَيَرْضَى - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا يَحْرِي - بعد از این بافتشای این واقعه مامور ساختند

اگر پادشاه بر در پیرزن
بیاید تو آئے خواجہ سبَلت مَن
إِنَّ رَبَّكَ وَسِعَ الْمُغْفِرَةَ -

۶. **منها** سیر الی اللہ عبارت از سیر تا اسمی است از اسمائے الہی جل شانہ کہ مبدأ تعیین سالک است. و سیر فی اللہ عبارت از سیر در اسم است. - إِلَى أَنْ يَتَّقِي إِلَى حَصْرَةِ الذَّاتِ الْأَحَدِيَّةِ الْمُتَجَرِّدَةِ عَنِ اعْتِبَارِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ وَالشُّبُوبِ وَالْإِعْتِبَارَاتِ - و این تفسیر بر تقدیرے راست آید کہ مراد از اسم مبارک اللہ "مرتبه و جوب داشته شود کہ مستجمع اسماء و صفات است. - اما اگر مراد از این اسم مبارک "اللہ" ذات بحت بوده باشد پس سیر فی اللہ بمعنی تذکور داخل سیر الی اللہ باشد. و سیر فی اللہ

اصلاً برین تقدیر متحقق نشود۔ چہ ایں سیرکہ درجات بحت است در نقطہ نہایت نہایت منظور نیست
 و بعد از رسیدن بآن نقطہ بے توقف رجوع بعالم است کہ معبر بسیر
 عن اللہ باشد است۔ ایں معرفتی است کہ مخصوص بواصلان نہایت نہایت
 است غیر ایں درویش از اولیاء اللہ هیچ کس باین معرفت تکلم نہ کردہ
 است۔ **اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ ۖ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ۔**

نہایت در نقطہ
۲-ج-۳

۷۔ **منہا در تیر کمالات** ولایت اقدام متفاوت اند۔ جمع
 باشند کہ استعداد حصول یک درجہ از درجات ولایت دارند۔ و بعضہ
 دیگر استعداد دو درجہ دارند۔ و طائفہ را استعداد سه درجہ است۔ و گروہی
 را قابلیت چہار درجہ۔ و احادے باشند کہ استعداد پنج درجہ باشند۔ و **وَهُمُ
 الْأَقْلُونَ**۔ حصول درجہ اولی ازین درجات پنجگانہ وابستہ بتجلی افعال
 است۔ و درجہ ثانی منوط بتجلی صفات۔ و درجاتِ ثلثہ اخیرہ، مر لوط
 بتجلیاتِ ذاتیہ علی تفاوتِ درجہاتھا۔ اکثرے از باران ایں درویش،
 مناسبت بدرجہ ثالثہ دارند از درجات مذکورہ۔ و قلیلان مناسبت
 بدرجہ رابعہ، و اقلان مناسبت بدرجہ خامسہ، کہ نہایت درجات
 ولایت است۔ و کما لیکہ نزد ایں درویش معتبر است ماورای ایں
 درجات است۔ بعد از زمان اصحاب کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم
 جمعین ایں کمال ظهور نیافتہ است کہ فوقی کمال جذبہ و سلوک است۔
 فردا انشاء اللہ تعالیٰ ایں کمال در حضرت ہمدی ظهور خواہد یافت

در کمالات
۲-ج-۳

درجات
۲-ج-۳

درجات
۲-ج-۳

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ -

۸ - منها واصلانِ نهایة النهایة را، در وقت رجوع قہقری

نزول باسفلِ غایاتِ ست - و مصداقِ وصولِ نهایة النهایة، ہمیں
نزولِ غایة الغایة است - و چون نزولِ باین خصوصیت واقع می شود

صاحبِ رجوع بکلیتہ خود متوجہ عالمِ اسباب می گردد - نہ آنکہ بعضِ او

متوجہ جنابِ حقِ ست سبحانہ، و بعضِ دیگر متوجہ خلق، کہ این علامت

عدمِ وصولِ است نهایة النهایة، و عدمِ نزولِ ست بغایة الغایة -

غایة مافی البسَابِ، در وقتِ ادائے نماز کہ معراجِ مومن ست،

لطائفِ صاحبِ رجوع را توجہِ خاصِ بجنابِ قدسِ جلِّ سلطانہ

می افتد، و تا ادائے نماز می ایستد، بعد از فراغِ نماز باز بکلیتہ متوجہ

خلق می گردد - لیکن در وقتِ ادائے فرائض و سنن لطائفِ ستہ

متوجہ جنابِ قدس می گردند، و در وقتِ ادائے نوافل، الطَّفِ

این لطائفِ متوجہ اند فقط - حدیثِ لی معَ اللہِ وَ قُتُّ تَوَانِدُ بُوَد

کہ اشارتِ باین وقتِ خاصِ باشد، کہ مخصوصِ بہ نماز است، و قرینہ

بتعینِ این اشارتِ حدیثِ قُرْآنُ عِبْنِی فِی الصَّلَاةِ تَوَانِدُ بُوَد - و علاوہ

این قرینہ کشفِ صحیح است و الہامِ صریح - این معرفتِ از معارفِ

مخصوصہ این رویش است - مشائخِ این کمال را در جمعِ بین التوجہین

و انستہ اندر وَا لَہُمُ اِلٰہٌ سُبْحٰنَہُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَنْتَہُمُ الْہُدٰی وَالْتَرَمَّ اِ

مُتَابِعَةُ الْمُصْطَفٰی عَلَیہِ وَا لَہُمُ اِلٰہٌ سُبْحٰنَہُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَنْتَہُمُ الْہُدٰی وَالْتَرَمَّ اِ

بغایة الغایة

بغایة الغایة

۹- منها مشاخر فرموده اند که مشاهده اهل الله بعد از
 وصول بمرتبه ولایت در آنفس است. مشاهده آفاقی که در سیر الی الله
 در اثنای راه بیسر شده بود معتبر نیست. و آنچه برای درویش منکشف
 گردانیده اند، آن است که مشاهده در آنفس نیز در رنگ مشاهده در آفاق
 مغنبر نیست. آن مشاهده نه مشاهده حقیقت حق است بحدی - او تعالی
 بی چون و بے چگونه است. در آئینه چو گنجایش ندارد، چه آئینه آفاق
 و چه آئینه آنفس. او سبحانه نه داخل عالم است نه خارج، نه منقل است
 بعالم و نه منقل از عالم، شهود و رؤیت او تعالی نیز نه در عالم است و
 نه در خارج عالم، نه اتصال بعالم دارد و نه انفصال از عالم، لهذا
 رؤیت اخروی را بلا کیف گفته اند از حیثه عقل و وهم خارج است.
 در دنیا این سمر را بر خواص انخواص منکشف گردانیده اند. هر چند رویت
 نیست کالرؤیت است. این دولت عظمی است که بعد از زبان اصحاب
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، کم کسے باین دولت مستعد گشته است.
 هر چند باین سخن امروز مستبعد می نماید و مقبول اکثرے نمی گردد. اما
 اظهار نعمت عظمی می نماید. کوه اندیشاں قبول کنند یانه. و این
 نسبت باین خصوصیت فرود در حضرت مهدی ظهور خواهد یافت.
 اِنشَاءَ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْمُهْدٰی وَ التَّزَمَّ مُتَابِعَةَ
 الْمُصْطَفٰی صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ تَسْلِيمَاتُهُ عَلَيْهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ وَ
 اصحابهم اجمعین.

۱۰- منہا چون طالبے پیش شیخے بیاید، باید کہ شیخ اورا ^{بجائے}

اول استخارہ فرماید از سه استخارہ تا هفت استخارہ تکرار نماید بعد از
 استخارہ اگر تذبذب در طالب پیدا نہ شد شروع در کار او نماید۔ اول اورا
 طریق توبہ تعلیم دہد، و دور کعت نماز توبہ گزاردن فرماید کہ بے حصول توبہ
 درین راه قدم زدن سود مند نیست۔ ابا باید کہ در حصول توبہ بقدر
 اجمال اکتفا نماید و تفصیل آنرا بمرور ایام حوالہ کند۔ کہ ہم درین اوان ^{باید}
 بسیار قاصر اند۔ اگر اول تکلیف تحصیل تفصیل توبہ کردہ شود ناچار حصول
 آن مدت طلبد۔ شاید درین مدت فتورے در طلب آورد، و از مطلب ^{باید}
 بازماند، بلکہ توبہ ہم ہر انجام نہ دہد۔ بعد از ان طریقے کہ مناسب
 استعداد طالب است تعلیم نماید، و ذکرے کہ بلایم قابلیت اوست تلقین
 فرماید۔ و توجیہ بکار او در کار دارد۔ و التفاتے بحال او مرعی نماید۔ و آداب و
 شرائط راہ را باو بیان سازد۔ و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف
 صالحین ترغیب فرماید۔ و وصول مطلوب را بے این متابعت محال
 داناند۔ و اعلام نماید کہ کثوف و وقائع کہ ہر مویے مخالفت بکتاب و ^{باید}
 سنت داشته باشد اعتبار نکند، بلکہ مستغفر باشد۔ و بیصح عقائد بمقتضائے
 آراء فرقی ناجیہ اہل سنت و جماعت نصیحت نماید۔ و بتعلیم احکام
 فقہیہ ضروریہ و عمل بموجب آں علم تاکید فرماید۔ کہ طیران درین راہ
 بے این دو حلیح اعتقادی و عملی بیسر نیست۔ و تاکید نماید کہ در لقمہ
 محرم و مشتبہ احتیاط را نیک مرعی دارد، و ہر چہ باید بخورد، و از ہر چہ باید ^{باید}

تناول نہ نماید، تا فتویٰ شریعت غرا درین باب درست نکند. با کجمله
 در جمیع امور کریمه مآلتکم الر سؤل فخذوه و ما فعلکم عنہ فانتھوا
 ۵ ۱۰ را نصیب عین خود سازد. حال طالبان ازد و امر خالی نیست، یا از اہل
 کشف و معرفت اند یا از ارباب جہل و حیرت. اما بعد از طے منازل در رفع
 حجب ہر دو طائفہ واصل اند. در نفس وصول فریتہ نیست یکے را
 برد گیرے، چنانکہ دو شخص بعد از طے منازل بعیدہ بکعبہ می رسند
 یکے منازل راہ را تماشا کرده رفت و بتفصیل ہر کدام از منازل را بقدر
 استعداد خود دانستہ رسید. و دیگرے از منازل راہ چشم دوختہ رفت، و
 بتفصیل اطلاع نیافتہ، بکعبہ رسیدہ. ہر دو شخص وصول بکعبہ
 مساوی اند، بیچ کدام را زیادتی نیست درین وصول برد گیرے،
 اگرچہ در معرفت منازل راہ متفاوت افتادہ اند. و بعد از رسیدن
 بمطلوب ہر دو را جہل لازم است. لَآنَ الْمَعْرِفَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى
 جَهْلٌ وَعَجْزٌ عَنِ الْمَعْرِفَةِ. باید دانست کہ قطع منازل سلوک عبارت
 از طے مقامات عشرہ است. و طے مقامات عشرہ منوط باین تجلیات
 ثلاثہ است تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات. و این مقامات
 غیر از مقام رضا ہمہ وابستہ تجلی افعال و تجلی صفات اند، و مقام رضا
 منوط بتجلی ذات است، تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ، و بحجت ذاتیہ کہ مستلزم
 مساوات ایلام محبوب است بانعام او نسبت بحب. پس لاجرم
 ۵ ۱۰ رضا متحقق شود و کراہت بر خیزد. و همچنین بلوغ این جمیع مقامات،

و در حصول این مقامات

بحد کمال، در وقت حصول تجلی ذاتی است که فناے تم وابسته بآنست۔
 اما حصول نفس مقامات تسعة در تجلی افعال و تجلی صفات است۔
 مثلاً هر گاه قدرت او را سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید، بے اختیار ^{بجانب} اختیار
 بتوبه و انابت رجوع کند، و خائف و ترسناک باشد، و ورع شیوہ خود سازد،
 و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد، و بے طاقتی بگذارد۔ و چون مولاے نعم
 او را داند، و اعطا و منع از او شناسد، سبحانه، ناچار در مقام شکر آید، و در
 توکل قدیم لاسخ نهد۔ و چون عطف و مهربانی متجلی شود در مقام رجا
 در آید، و چون عظمت و کبر بانی او مشاهده نماید، و دنیاے دنی در نظر او
 خوار و بے اعتبار در آید، ناچار بے رغبتی در دنیا پیدا شود، و فقر اختیار
 کند، و زهد یدین خود گیرد۔ اما باید دانست که حصول این مقامات
 بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است۔ و مجذوب سالک را
 طی این مقامات برسیل اجمال است۔ چه او را رعایت ازلی گرفتار محبت
 ساخته است، که بتفصیل آہنمی تواند پرداخت۔ در ضمن آن محبت زبده
 این مقامات، و خلاصہ این منازل، بروجہ اتم او را حاصل ست۔ کہ
 صاحب تفصیل را بپسرنشده است۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی۔
 ۱۱۔ منہا طالب را باید کہ اہتمام در نفی آہنہ باطلہ
 آفاقی و انفسی نماید، و در جانب اثبات معبود حق، ہرچہ در حوصلہ
 فہم و وہم او در آید، آرزو نیز در تحت نفی داخل سازد، و اکتفا بموجودیت
 آن نماید۔ اگرچہ وجود را ہم در آن موطن گنجائش نیست۔ ماورائے

وجود باید طلبید. علمای اہل سنت زیبا گفته اند کہ وجود واجب تعالی زائد است بر ذات او سبحانه - وجود را عین ذات گفتن، و ورای وجود، امر دیگر اثبات ناکردن، از قصور نظر است. قَالَ الشَّيْخُ عَلَاءُ الدَّوْلِيُّ «وَقَدْ عَالِمًا الْوُجُودِ عَالِمُ الْمَلِكِ الْوُدُودِ» این درویش را، چون از عالم وجود بالا گذرانیدند تا چند گاہ کہ مغلوب حال بود خود را از روی علم تقلیدی از اہل اسلام می شمرد. با کجملہ ہر چہ در حوصلہ ممکن در آید بطریق اولی ممکن شاید. فَسُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ لِلْخَلْقِ إِلَيْهِ سَبِيلًا إِلَّا بِالْعَجْرِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ. گمان نکنند کہ ازین فنا فی اللہ و بقا باللہ ممکن واجب گردد. چہ آں محال است، و مستلزم قلب حقایق - پس چون ممکن واجب نگردد غیر از عجز از ادراک واجب تعالی انصیب ممکن نباشد.

عناقشکار کس نشود دام باز چیں ؛ کاینجا ہمیشہ باد بدست ستام را بلند ہمتی ہمیں طور مطلب را می خواہد کہ ہیچ از بدست نیاید، و ہیچ نام و نشان از او پیدا نشود. جمع ہستند کہ مطلبی می خواہند، کہ آن را عین خود یا بند و قرب و معیت با او پیدا سازند. ع

آں ایشانند مون چنینیم یارب والسلام

۱۲ - منها حضرت خواجہ نقشبند قدس اللہ تعالی سرہ الاقدس فرمودہ اند کہ آئینہ ہر یک از مشائخ را دو جہت ست و آئینہ مرا شش جہت داننا کہ این کلمہ قدسیہ را تا این زبان ہیچ یکے از خلفائے

لہ لفظا تا بارے معنی شک و یقین ہر دو آورہ

این خانواده بزرگ بیان نکرده است، بلکه با اشاره و رمزیم در آن باب سخن نرانده. این حقیر قلیل البصاۃ را چه رسد که در شرح آن اقدام نماید و در کشف آن زبان کشاید. اما چون حضرت حق سبحانه و تعالی بخص فضل خویش بر این معمار را برای حقیر بگشود، و حقیقت آن کما شیخی وانمود، بخاطر ریخت که این در یکنون را به بنان بیان ۹۴، ۹۵ در سلسله تحریر کشته، و بزبان ترجمان در چیز تقریر آرد. بعد از اداے استخاره شروع در آن باب نموده آید. **وَالْمَسْئُولُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ**.

باید دانست که مراد از آئینه، قلب عارف است که بر رخ است بین الروح و النفس، و از دو جهت، جهت روح و جهت نفس مراد داشته اند. پس مشایخ ما در وقت وصول بمقام قلب هر دو جهت آن منکشف می گردند، و علوم و معارف آن هر دو مقام که مناسب قلب است فائز می شود. بخلاف طریقی که حضرت خواجه یار ممتازند، و نهایت ۹۶ دیان موطن در بدایه مندرج است، آئینه قلب را در آن طریق شش جهت پیدا می شود. بیانش آن است که بر اکا برای طریقی علیه منکشف گردانیده اند که هر چه در کلیت افراد انسانی ثابت است از لطائف سه در قلب تنهاتر متحقق است، از نفس و قلب و روح و بر و خفی و اخفی، که از شش جهت این شش لطفه مراد داشته اند. پس سیر سایر مشایخ بر ظاهری قلب است، و سیر این بزرگواران در باطن

عنه بنان، سرانگشت

قلب. و باین سیر باطن بطون آں می رسند، و علوم و معارف این
 بهر شش لطیفه در مقام قلب منکشف می گردند، اما علومی که مناسب
 مقام قلب اند- این است بیان کلمه قدسیه حضرت خواجه قدس الله
 تعالی سره- این حقیر را درین مقام ببرکت این بزرگواران مزید بر مزید
 است، و تدقیق بعد تحقیق و بحکم کریمه «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»
 رمزی از آن مزید و اشارتے از آن تدقیق می نماید- وَمِنْهُ سُبْحَانَهُ
 الْعِظَمَةُ وَالْتَّوْفِيقُ-

بدانکه قلب قلب نیز متضمن لطائف است بر قیاس قلب-
 لیکن در قلب قلب بواسطه تنگی دایره یا سر دیگر دو لطیفه از لطائف
 سته مذکوره بطریق جزئیة ظاهر نمی شوند- لطیفه نفس و لطیفه اخفی-
 وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الثَّلَاثَةِ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَظْهَرُ
 فِيهَا الْحَقِيقُ أَيْضًا وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ
 إِلَّا أَنَّهُ لَا يَظْهَرُ فِيهِ السِّرُّ أَيْضًا مَعَ ظُهُورِ الْقَلْبِ وَالرُّوحِ فِيهِ وَ
 فِي الْمَرْتَبَةِ الْخَامِسَةِ لَا يَظْهَرُ الشُّرُوحُ فِيهِ أَيْضًا فَمَا بَقِيَ إِلَّا الْقَلْبُ
 فَحُصُّ وَبَسِطُ صَرُوحٌ لَا إِعْتِبَارَ فِيهِ لِشَيْءٍ أَصْلًا-

وَمِمَّا يَسْتَبْعِي أَنْ تَعْلَمَ هَهُنَا مِنْ بَعْضِ الْمَعَارِفِ الْعَالِيَةِ
 لِيَتَوَسَّلَ بِهَا إِلَى مَا هُوَ نَهَائِيَةُ النِّهَائِيَةِ وَغَايَةُ الْغَايَةِ فَأَقُولُ بِتَوْفِيقِ
 اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِنَّ جَمِيعَ مَا ظَهَرَ فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ نَفْسِيًّا لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا
 فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ إِجْمَالًا- وَلَعْنِي يَا الْعَالَمِ الصَّغِيرِ الْإِنْسَانَ فَإِذَا

صُفِّلَ الْعَالَمُ الصَّغِيرُ وَتَوَرَّظَ فِيهِ بِطَرِيقِ الْمُرَاتِبَةِ جَمِيعُ مَا
 فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ تَفْصِيلاً إِلَّا نَدْباً بِالصِّقَالَةِ وَالتَّثْوِيرِ قَدْ اسْتَسْعَمَ
 وَعَاوَدَهُ فَزَالَ حُكْمُ صَغِيرِهِ . وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي نَسَبَتْهُ
 مَعَ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ كِنَسْبَةِ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ مَعَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ مِنْ
 الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ . فَإِذَا صُفِّلَ الْعَالَمُ الْأَصْغَرُ الَّذِي هُوَ عَالَمُ
 الْقَلْبِ وَدُمَسَتْ الظُّلْمَةُ الطَّارِئَةُ عَلَيْهِ ظَهَرَ فِيهِ بِطَرِيقِ الْمُرَاتِبَةِ الْإِسْمَاءُ
 أَيْضاً مَا فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ تَفْصِيلاً . وَهَكَذَا الْحَالُ فِي قَلْبِ
 الْقَلْبِ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْقَلْبِ مِنَ الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ وَظُهُورِ
 التَّفْصِيلِ فِيهِ بَعْدَ أَنْ كَانَ مُجْمَلاً بِسَبَبِ التَّصْفِيَةِ وَالتَّوَرَّاتِ
 وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ الْقَلْبُ الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ وَالْقَلْبُ
 الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ فِي الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ وَظُهُورِ التَّفْصِيلِ
 الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ السَّابِقَةِ فِيهِ بِسَبَبِ الصِّقَالَةِ وَالتَّوَرَّاتِ
 وَكَذَلِكَ الْقَلْبُ الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الْخَامِسَةِ فَإِنَّهُ مَعَ بَسَاطَتِهِ وَ
 عَدَمِ اعْتِبَارِ شَيْءٍ فِيهِ يُظَاهَرُ فِيهِ بَعْدَ التَّصْفِيَةِ الْكَامِلَةِ مَا ظَهَرَ
 فِي جَمِيعِ الْعَوَالِمِ مِنَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ وَالْأَصْغَرِ وَمَا بَعْدَهَا
 مِنَ الْعَوَالِمِ كَمَا مَرَّ . فَهُوَ الضَّمُّ الْأَوْسَعُ وَالْبَسِيطُ الْأَبْسَطُ وَالْأَقْلُ
 الْأَكْثَرُ وَمَا خَلِقَ شَيْءٌ مِنْ الْأَشْيَاءِ بِهَذِهِ الصِّفَةِ وَمَا وَجِدَ أَحَدٌ
 أَشَدَّ مَنَاسِبَةً بِصَانِعِهِ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ . مِنْ هَذِهِ اللَّطِيفَةِ الْبَدِيعَةِ
 فَلَا جَرَمَ يُظَاهَرُ فِيهِ مِنْ عَجَائِبِ آيَاتِ صَانِعِهِ بِمَا لَا يُظَاهَرُ

المراتب

الاسماء

الاجمال

المراتب

فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ. وَلِذَا قَالَ تَعَالَى فِي الْحَدِيثِ لَا يَسْعَى أَرْضِي وَلَا
 سَمَائِي. وَكَيْنَ يَسْعَى قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ. وَالْعَالَمُ الْكَبِيرُ وَمَنْ كَانَ
 أَوْسَعَ الْمَرَايَا لِلظُّهُورِ إِلَّا أَنَّهُ لِيَكْثَرَتْهُ. وَتَفْصِيلُهُ لَا مَنَاسِبَةَ لَهُ
 مَعَ مَنْ لَا كَثْرَةَ فِيهِ أَصْلًا وَلَا تَفْصِيلَ فِيهِ رَأْسًا وَالْحَرْمِيُّ لِلْمَنَاسِبَةِ
 هُوَ الصَّيْقُ الْأَوْسَعُ وَالْبَسِيطُ الْأَبْسَطُ وَالْأَقْلُ الْأَكْثَرُ كَمَا لَا يَحْفَى -
 فَإِذَا بَلَغَ الْعَارِفُ الْأَكْثَرَ مَعْرِفَةً وَالْأَكْمَلَ شُهُودًا هَذَا الْمَقَامَ
 الْعَزِيزُ وَجُودَهُ وَالشَّرِيفُ رُتْبَتُهُ يُصَيِّرُ ذَلِكَ الْعَارِفُ قَلْبًا
 لِلْعَوَالِمِ كُلِّهَا وَالظُّهُورَاتِ جَمِيعِهَا وَهُوَ الْمُتَحَقِّقُ بِالْوِلَايَةِ
 الْمُحَمَّدِيَّةِ وَالْمَشْرِفُ بِالِدَّعْوَاتِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا
 الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ وَالنَّجِيَّةُ.

فَالْأَقْطَابُ وَالْأَوْتَادُ وَالْأَبْدَالُ دَاخِلُونَ تَحْتَ دَائِرَةِ
 وَلايَتِهِ وَالْأَفْرَادُ وَالْأَحَادُ وَسَائِرُ فِرْقِ الْأَوْلِيَاءِ مُنْدَرِجُونَ
 تَحْتَ أَنْوَارِهِدَائِتِهِ بِأَهْوَالِ النَّائِبِ مَنَابِ رَسُولِ اللَّهِ وَالْمَهْدِيِّ
 يَهْدِي حَبِيبِ اللَّهِ. وَهَذِهِ النِّسْبَةُ الشَّرِيفَةُ الْعَزِيزُ وَجُودُهَا
 مَخْصُوصَةٌ بِأَحَدِ الْمُرَادِيِّينَ وَكَيْسَ لِلْمُرِيدِينَ مِنْ هَذَا الْكَمَالِ
 تَصَيُّبٌ. هَذَا هُوَ الْإِهْيَابُ الْعُظْمَى وَالْعَائِيَةُ الْفُضْوَى لَيْسَ تَوْقَهُ
 كَمَالٌ وَلَا أَرْحَمَ مِنْهُ تَوَالٍ تَوْجِدَ بَعْدَ الْوَقْتِ سَنَةٍ مِثْلُ هَذَا
 الْعَارِفِ لِعَنْتِهِمْ وَسَيَرَى بَرَكَتَهُ إِلَى مُدِّ دَمِيْدَةٍ وَأَجَالِ
 مُتَبَاعِدَةٍ وَهُوَ الَّذِي كَلَّمَ دَوَاءً وَنَظَرَ شِفَاءً وَحَضَرَتْ الْمَهْدِيُّ

سَيُوجَدُ عَلَى هَذِهِ التَّسْبِئَةِ الشَّرَّ يُفَعِّدُ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْخَيْرَةَ ذَلِكَ
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

وَحُصُولُ هَذِهِ الدَّوْلَةِ الْقُصْوَى مُتَوَطِّئًا بِأَتَمِّ طَرِيقِي
السُّلُوكِ وَالْمَجْدِيَّةِ تَفْصِيلاً فَرْتَبَةً بَعْدَ فَرْتَبَةٍ وَإِلْكَامِ مَقَامِ
الْفَنَاءِ الْأَتَمِّ وَالْبَقَاءِ الْأَكْمَلِ دَرَجَةً بَعْدَ دَرَجَةٍ وَهَذَا الْإِيْتِسَامُ
إِلَّا بِكَمَالٍ مُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَحَبِيبِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِ
وَعَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ مُتَابِعِيهِ وَالْمَسْئُولِ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ
كَمَالِ مُتَابِعِيهِ وَالثَّبَاتِ عَلَيْهِ وَالِاسْتِقَامَةِ عَلَى شَرِيعَتِهِ وَيَرْحَمِهِ
اللَّهُ عَبْدًا قَالِ أَمِينًا. وَهَذِهِ الْمَعَارِفُ مِنَ الْأَشْرَارِ وَالذَّقِيقَةُ وَ
الرُّمُوزِ الْخَفِيَّةِ مَا تَكَلَّمَ بِهَا أَحَدٌ مِنْ أَكْبَرِ الْأَوْلِيَاءِ وَقَانَسَارِ إِلَيْهَا
وَاحِدٌ مِنْ أَعَاضِلِ الْأَمْصِفِيَاءِ اسْتَأْثَرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ هَذَا الْعَبْدَ بِهَذِهِ
الْأَشْرَارِ وَقَانَسَا هُمَا بِصِدْقِ حَبِيبِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتِ وَ
التَّسْلِيمَاتِ وَلِنَعْمَ مَا قَالِ فِي الشَّعْرِ الْفَارِسِيِّ

آرپادشہ بردر پیرزن بیاید توای نواجه سبلت مکن

لَيْسَ قَوْلُهُ تَعَالَى مُعْتَلًا شَيْئًا وَلَا مَسْتَبِيًّا سَبَبٌ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
وَيَجْعَلُ مَا يُرِيدُ. وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ. وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ لَهُمْ
وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَعَلَى

عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰى وَالَّذِينَ مَتَابَعَةُ
الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ۔

۳۔ منہا روح از عالم بے چونی است، پس لامکانیت
اور اسحقق باشد۔ ہر چند بے چونی او نسبت بمرتبہ و جوب تعالت و
تقدست عین چون ست۔ و لامکانیت او نظر بلامکانی حقیقی جل
اسطائے عین مکانیت۔ گویا عالم ارواح بمرخ است در میان آن
عالم و مرتبہ بے چونی، پس ہر دو رنگ دارد۔ ناچار عالم چون اورا بچون
می داند، و نظر بمرتبہ بے چونی عین چون ست، و این نسبت برزخیت
اورا باعتبار فطرت اصلی اوست۔

اما بعد از تعلق بایں بدن عنصری و گرفتاری بایں سیکل ظلمانی
او از برزخیت برآدہ است، و تمام بعالم چون فرود آدہ، و رنگ بچونی
ازوے متواری گشتہ مثل او مثل ہاروت ہاروت است کہ بواسطہ
بعضے حکم و مصالح ارواح ملائکہ بخصیص بشریت فرود آدہ اند چنانچہ
گفتہ اند پس اگر عنایت خداوندی جل شانہ و نگیری نماید و این سفر رجوع واقع شود
و ازین تنزل عروجے فریاد نفس ظلمانی و
بدن عنصری نیز متابعت او عروجے خواهند نمود، و طے منازل خواهند
فرمود۔ درین ضمن آنچه مقصود از تعلق روح و تنزل اوست بطہور
خواہد آدہ، و ادارہ باطمینان خواهد پیوست۔ و ظلمانی بنورانی مبدل
خواہد گشت۔ و چون روح این سفر را تمام کند و آنچه مقصود از
لہ یعنی اہل تفسیر طالع بہر۔

نزول بود با بنجام رسانند به برزخیت اصلی خواهد رسید. و نهایت در رجوع
 به بدایت خواهد یافت، و چون قلب از عالم ابواب است، نیز در برزخیت
 توطن خواهد نمود، و نفس مطمئنہ کہ رنگی از عالم امر دارد چه او برزخ است
 میان قلب و بدن نیز بنمایا اقامت خواهد نمود، و بدن عنصری کہ مرکب
 از عناصر اربعہ است بعالم کون و مکان استقرار خواهد یافت،
 و بطاعت و عبادت خواهد پرداخت. بعد از این اگر سرکشی و مخالفت واقع
 شود فی الجملہ منسوب بطبائع عناصر خواهد بود، مثلاً جزو ناری کہ
 بالذات سرکش و مخالفت طلب است در رنگ ابلیس لعین ندای
 اِنَّا خَيْرٌ مِّنْهُ خواهد بر آورد، و نفس مطمئنہ از سرکشی باز مانده است
 چه او از حق جل سلطانہ راضی گشته، و حق سبحانہ از روی ماضی مرضی گشته، و سرکشی
 از راضی و مرضی متصور نیست. اگر سرکشی است از قالب است. مانا کہ
 سَيِّدُ الْبَشَرِ عَلِيُّ وَعَلَىٰ اِلَيْهِ الصَّلٰوٰتُ وَالسَّلَامٰتُ اَتَمُّهَا وَالْمَلٰٓئِكَةُ
 تعبیر بجهاد اکبر ازین سرکشی ابلیسی فرموده باشند، کہ نشاء این جزو قالبی
 است. و آنکہ فرموده اند «اَسَلَمَ شَيْطَانِي» مراد از این یا شیطان
 آفاقی است کہ قرین اوست علیہ الصلوٰة والسلام، و مراد این جا
 شیطان انفسی است، ہر چند صولت این شیطان نیز شکستہ است و از
 تمرکز باز مانده. اَمَّا مَا يَا لِدَآئِلِكَ لَا يَتَّفِقُ عَنِ الدَّائِلِ عِ
 سیاہی از حبشی کہ رود کہ خود رنگ است
 و یا مراد از این شیطان انفسی است. و اسلام آن مستلزم انتہای سرکشی

اینجا وقت است بین عالم الوجود و عالم الغیب

بقره

با کلیه نیست؛ با وجود اسلام۔ اگر ترک عزیمت نخواهد و مرتکب رخصت گردد
 جائز است، و اگر صغیره بوجود آید که در آن حسنه نباشد هم گنجایش دارد۔
 بلکه حسنه ابرار که نزد مقربان سینہ است نیز ازین قبیل است۔ این سه قسم
 سرکشی است و این بقای سرکشی ازوے از برای اصلاح و ترقی اوست۔
 چه بعد از حصول این امور که نهایت نقص در آن ب حصول ترک اولی است۔
 آن قدر ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار دست می دهد، که موجب
 ترقیات بے نهایت می گردد۔ و چون بدن عنصری در مقر خود استقرار
 یافت، بعد از مفارقت لطائف سته و عروج آنها در عالم امر سر آئینه
 خلیفه آنها درین عالم همیں بدن خواهد ماند و کار همه آنها خواهد کرد۔
 بعد ازین اگر الهام است بر همیں مضغه است، که خلیفه حقیقت
 جامعه قلبیه است، و آنچه در حدیث نبوی علیه الصلوٰۃ والسلام
 آمده است "مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ ثَبَاتٌ يَتَأْتِيهِ
 الْحِكْمَةُ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ" مراد ازین قلب "والله سبحانه اعلم"
 همیں مضغه است۔ و در احادیث دیگر این مراد متعین است، کَمَا
 قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّهُ لَيُعَانُ عَلَى قَلْبِي عَرُوضٌ
 غَيْنٌ بِمِضْغَةٍ اسْتَنْبَحْتُهَا مِنْ حَقِيقَةِ جَامِعِهِ، که او بکلیه از غین برآیده است،
 و در احادیث دیگر آمده از تَقَلُّبِ قَلْبٍ كَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ "وَحِ
 وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَرَيْشَةٍ فِي أَرْضٍ فَلَا تَمُوتُ

وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اللَّهُمَّ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى طَاعَتِكَ يَا مُقَلِّبَ
 وَالتَّمَلُّبُ وَعَدَمُ الثَّبَاتِ ثَابِتٌ لِهَذِهِ الْمُضْغَعَةِ لِأَنَّ الْحَقِيقَةَ الْجَامِعَةَ
 لَا تَقْلَبُ لَهَا أَصْلَابًا بَلْ هِيَ مُطْمَئِنَّةٌ رَاسِيَةٌ عَلَى الْأَطْمِينَانِ
 وَالْخَيْلِ عَلَى بَيْتِهَا وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَيْثُ طَلَبَ الْأَطْمِينَانِ
 لِلْقَلْبِ آرَادَ بِهِ الْمُضْغَعَةَ لِأَنَّ قَلْبَهُ الْحَقِيقِيَّ قَدْ كَانَ
 مُطْمَئِنًّا بِالرَّيْبِ بَلْ نَفْسُهُ أَيْضًا كَانَتْ مُطْمَئِنَّةً بِسِيَاسَةِ قَلْبِهِ
 الْحَقِيقِيِّ. قَالَ صَاحِبُ الْعَوَارِفِ قُدِّسَ سِرُّهُ إِنَّ الْإِلَهَامَ صِفَةُ
 النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةِ الَّتِي عَرَّجَتْ فِي مَقَامِ الْقَلْبِ وَإِنَّ التَّلَوِينَاتِ
 وَالتَّقْلِيلَاتِ حَيْثُ تَكُونُ صِفَاتِ النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةِ وَهُوَ كَمَا
 تَرَى مُخَالَفٌ لِلْأَحَادِيثِ الْمَذْكُورَةِ وَتَوْتِيئٌ عَرُوجٌ مِنْ هَذَا
 الْمَقَامِ الَّذِي أَخْبَرَ الشَّيْخُ عَنْهُ تَعْلِيمًا الْأَمْرَ كَمَا هُوَ عَلَيْهِ وَلَا حَاجَ
 صِدْقٌ مَا أَخْبَرْتُ بِهِ وَطَائِقُ الْكَشْفِ وَالْإِلَهَامِ بِالْأَخْبَارَاتِ
 النَّبَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالنَّجْمَةُ. وَلَقَدْ تَعَلَّمُ
 أَنَّ مَا أَخْبَرْتُ بِهِ مِنْ خِلَافَةِ الْمُضْغَعَةِ وَوُرُودِ الْإِلَهَامِ عَلَيْهَا وَ
 صِدْقِ وَرُودِهَا صَاحِبِ أَحْوَالِ وَتَلَوِينَاتِ مِمَّا كَلَّفَ عَلَى الْمُتَعَصِّبِينَ
 الْجَاهِلِينَ الْقَاصِرِينَ عَنِ حَقِيقَةِ الْأَمْرِ وَثَقُلَ عَلَيْهِمْ. فَمَاذَا
 يَقُولُونَ فِي الْأَخْبَارِ النَّبَوِيَّةِ عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 حَيْثُ قَالَ إِنَّ فِي جَسَدِ بَنِي آدَمَ لِمُضْغَعَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ
 الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ إِلَّا وَهِيَ الْقَلْبُ

جَعَلَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمُضْغَتَهُ هِيَ الْقَلْبَ عَلَى
سَبِيلِ الْمُبَالَغَةِ وَنَاطَ صِلَاحَ الْجَسَدِ وَفَسَادَهُ بِصِلَاحِهَا وَ
فَسَادِهَا، فَيَجُوزُ لِهَذِهِ الْمُضْغَةِ مَا يَجُوزُ لِلْقَلْبِ الْحَقِيقِيِّ وَإِنْ
كَانَ عَلَى سَبِيلِ التَّيَابَةِ وَالْخِلَافَةِ.

وَأَعْلَمُ أَنَّ الرُّوحَ لَمَّا فَارَقَ الْجَسَدَ بِالمَوْتِ الَّذِي هُوَ
قَبْلَ المَوْتِ وَجَدَ العَارِفُ الوَاصِلُ رُوحَهُ غَيْرَ دَاخِلٍ فِي الجَسَدِ
وَلَا خَارِجٍ عَنْهُ وَلَا مُتَّصِلٍ مَعَهُ وَلَا مُتَفَصِّلٍ عَنْهُ وَوَجَدَ أَنَّ
لِلرُّوحِ تَعَلُّقًا مَعَ الجَسَدِ بِالصِّلَاحِ الجَسَدِيِّ بَلْ لِيُخْرِضَ يَعُودُ إِلَى
الرُّوحِ كَمَا لَمْ يَأْتِ أَيْضًا وَذَلِكَ التَّعَلُّقُ هُوَ مُنْشَأُ الصِّلَاحِ وَالْخَيْرِ
فِي الجَسَدِ وَلَوْ لَأَذَلِكَ التَّعَلُّقُ لَصَارَ الجَسَدُ بِحَدِّهِ أَفْزَرًا شَرًّا
وَقُصَّانًا.

وَهَكَذَا الحَالُ لِلوَاجِبِ تَعَالَى مَعَ الرُّوحِ وَغَيْرِهِ فَإِنَّهُ تَعَالَى
غَيْرَ دَاخِلٍ فِي العَالَمِ وَلَا خَارِجٍ عَنْهُ وَلَا مُتَّصِلٍ مَعَهُ وَلَا مُتَفَصِّلٍ
عَنْهُ وَلَا مُبْتَحَانَهُ تَعَلُّقُ مَعَ العَالَمِ خَلْقًا وَابْتِقَاءً وَإِفَاقًا صَفَةً
لِلْكَمَالَاتِ وَإِيلَاءَ لِلنِّعَمِ وَالْخَيْرَاتِ.

فَإِنْ قُلْتُمْ إِنَّ عُلَمَاءَ أَهْلِ الْحَقِّ مَا تَكَلَّمُوا فِي الرُّوحِ مِثْلَ
هَذَا الْكَلَامِ بَلْ كَادُوا لَمْ يَجُوزُوا وَهِيَ وَأَنْتَ مُلْتَرِمٌ وَقَاتِلُهُمْ فِي
الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ فَمَا وَجَّهَهُ.

قُلْتُ العَالِمُ الْحَقِيقَةَ الرُّوحِ قَلِيلٌ مِنْهُمْ فَمَعَهُمْ قَلِيلُهُمْ

إِنَّمَا لَمْ يَتَكَلَّمُوا بِكَشْفِ الْمَكَالَاتِ الرَّوحِيَّةِ وَالتَّنَوُّوا بِالْإِجْمَالِ
 اجْتِنَابًا عَنْ سُوءِ فَهْمِ الْعَوَامِ وَوُقُوعِهِمْ فِي الضَّلَالِ فَإِنَّ
 الْمَكَالَاتِ الرَّوحِيَّةِ شَبِيهَةٌ صُورَةً بِأَتَمِّ الْمَكَالَاتِ الْوُجُوهِيَّةِ وَالتَّفَرُّقِ
 دَقِيقٍ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ إِلَّا الرَّاسِخُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ فَرَأَوْا الْمَصْلَحَةَ
 فِي الْإِجْمَالِ بَلْ فِي الْإِنْكَارِ عَمَّنْ بَيَّنَّهُ وَكَشَفَ عَنْ حَقِيقَتِهِ
 فَلَا يَتَكَّرُونَ لِمَا لَاتِيهِ الَّتِي سَبَقَ ذِكْرُهَا. وَالتَّعَبُّدُ الضَّعِيفُ إِنَّمَا
 بَيَّنَّهُ وَكَشَفَ عَنْ بَعْضِ خَوَاصِّهَا عِمَادًا عَلَى عَلَيْهِ الصَّحِيحُ
 وَكَشَفَهُ الضَّرِيحُ بِعَوْنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَوْفِيقِهِ وَصَدَقَ قَوْلُ حَبِيبِهِ
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالتَّلَامُ وَإِلَيْهِ الْكِرَامُ مَعَ إِرَالَةِ شَبَهَةِ مَا نَعَاةٍ
 عَنِ الْبَيَانِ فَافْهَمْ.

وَمِمَّا يَنْبَغِي أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ الْجَسَدَ مَا اسْتَفَادَ مِنَ الرُّوحِ
 لِمَا لَاتِيهِ لَا تُحْضِي فَالرُّوحُ أَيْضًا لِنَسَبِ مِنَ الْجَسَدِ قَوَائِدُ عَظْمِيَّةٍ
 حَيْثُ صَارَ سَمِيعًا بَصِيرًا مَتَكَلِّمًا مُتَجَسِّدًا الْجَسَدِ مُكْتَسِبًا مَبَاشِرًا
 لِأَفْعَالٍ نَاسَبَتْ بِعَالِمِ الْأَجْسَادِ.

و چون نفس مطمئنه بروحانیات ملحق شد، چنانکه بالا گذشت، انچه
 عقل بجائے او در عالم اجساد بخلافت او نشست و عقل معاد نام
 یافت. این زبان فکر و اندیشه او همه برائے آخرت مقصور گشت،
 و از اندیشه معیشت فارغ آمد، و شایان فرست شد، بواسطه توریکی
 او را عطا فرموده اند. این مرتبه نهایت مراتب کمالات عقل است. انچه

ناقصه این جا اعتراض نکند، که نهایت مراتب کمالات عقل می باید که در میان معاش و معاد متحقق شود، که در مبدأ اندیشه او غیر حق سبحانه و تعالی بیچ نباشد، چه دنیا و چه آخرت.

گوئیم که این نسیان در اثنای راه او حاصل شده بود در مرتبه فنا فی الله، و این کمال بمراحل ازل متجاوز است. این جا رجوع علم است بعد از حصول جهل و عود فرق است بعد از تحقیق جمع، و حصول اسلام حقیقی است بعد از کفر طریقت که در مرتبه جمع است، و فلاسفه کثیر السفه که در عقل مراتب اربعه ثابت کرده اند، و کمالات عقل را در آن منحصر دانسته اند، از کمال نادان نیست حقیقت عقل را با کمالات تابعه و بعقل و وهم نمی توان دانست. کشف صحیح و الهام صریح در کار است، که مقتبس از انوار مشکوه نبوت است. صلوات الله تعالی و تسلیماً علیه علی جمیع الانبیاء و المرسلین عموماً و اخصاً لهم حبیب الله خصوصاً.

اگر پرسند که در عبارات مشارح واقع شده است که «عقل ترجمان روح است» معنی آن چه باشد.

گوئیم که علوم و معارف که بتلقی روحانی از مبدأ فیاض فالض می شود، قلب که از عالم ارواح است اخذ می کند ترجمان آن عقل است، که آن را محرر و بلخص ساخته شایان فهم گرفتاران عالم خلق می سازد، که اگر او ترجمانی نه کند فهمیدن آن متعسر است بلکه متعذر. و چون

مضغه قلبیه، خلیفه حقیقت جامعہ قلبیه است، حکم اصل پیدا کرده است،
و تلقی او نیز تلقی روحانی گشته و محتاج بہ ترجمان آبدہ است۔

محتاج ترجمان

محتاج عقل

باید دانست کہ زمانے بر عقل معاد می آید کہ باعث شوق بہ مجاورت
نفس مطمئنہ می گردد، بحدیکہ اورا بمقام آل می رساند، قالب را تہی و خالی
می گذارد، و این زبان تعقل و تذکر نیز بمضغه قلبیه قرار می یابد۔ اِنَّ
فِي ذَالِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ۔ و ہمماں قلب خود ترجمان
خود گردد۔ درین وقت عارف را معالہ با قالب افتد، جزو ناری آنکہ
ندائے « اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ » از نهاد آں ظاہر می شد۔ رو با نقیاد می آرد،
و بتدریج بشریف اسلام حقیقی مشرف می گردد۔ پس خلعت ابلیسی را با بپا
ازوے زائل گردانیدہ، بمقام اصل نفس مطمئنہ می رساند و نائب
مناب آں می سازند۔ پس در قالب خلیفہ قلب حقیقی مضغه آبد، و نائب
مناب نفس مطمئنہ جزو ناری گشت۔ ع

در شدس وجود من از کیمیای عشق

جزو ہوائی مناسبست بروح دارد۔ ابتدا در وقت وصول سالک و عروج
آں بمقام ہوا، گاہ باشد کہ ہمیں ہوا را بعنوان حقانیت بدانند، و گرفتار آں
بمانند چنانچہ در مقام روح ہمیں شہود دست می دہد و گرفتار می ماند
بعضے از مشائخ گفته اند کہ سی سال روح را بخدای پرستیدم، و چون ازاں
مقام گذرانیدند حق از باطل جدا شد، و این جزو ہوائی بواسطہ مناسبت
بمقام روحی درین قالب قائم مقام روح می گردد، و در بعض امور حکم روح

پیدای کند، و جزو آبی مناسبت بحقیقت جامعه قلبیه دارد، و لهذا فیض او
 و تمام جمیع اشیای رسد و **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ** « بازگشت او نیز
 بمضغه قلبیه است، و جزو ارضی که جزو اعظم آن قالب است. بعد از
 تطهیر از تلویث ذرات و خست که از صفات ذاتیه او پیدا، حاکم و غالب
 درین قالب اومی گردد، و هر چه هست در قالب حکم او پیدای کند، و رنگ
 آن می گیرد، و این بواسطه جامعیت تامه اوست. جمیع اجزای قالب فی
 الحقیقت اجزای اویند، و لهذا اگر ارضی مرکز عناصر و افلاک آمد و مرکز
 او مرکز عالم. درین وقت معامله قالب نیز با انجام رسید و نهاسیت
 عروج و نزول متحقق گشت، و کمال تکمیل نقد وقت آمد. این ست
 نهایتی که رجوع به بدایت دارد.

بدان که روح با مراتب و توالی خود هر چند بطریق عروج بمقر خود
 رسیده بود، اما چون هنوز تربیت قالب در پیش داشت تو جمیع باین
 عالم در کار بود. و چون معامله قالب با انجام رسید، روح با ستر و خفی و
 اخفی و یا قلب و نفس و عقل متوجه جناب قدس خداوندی جل سلطان
 گشت، و بکلیت ازین قالب اعراض نمود، و قالب نیز بکلیت خود متوجه
 مقام عبودیت آمد. پس روح با مراتب خود در مقام شهود و حضور متمکن
 ست، و از دیدودانش ماسوی، بکلیت معرض، و قالب به تمام بمقام
 طاعت و بندگی راسخ است. این ست مقام فرق بعد از جمع. **وَاللَّهُ**
سُبْحَانَهُ الْمَوْفِقُ لِنَدِكِ الْآلَاتِ -

و این درویش را درین مقام قدم خاص ست، و آن رجوع
روح است بامراتب خود بعالم خلق تا بحق جل و علا ایشاں را دعوت
نماید، و روح درین وقت حکم قالب پیدای کند و تابع اومی گردد، و کار
تا بجائے می رسد که اگر قالب حاضرست روح نیز حاضرست، و اگر ^{غافل}
قالب غافل ست روح نیز غافل - مگر در وقت ادائے نماز که روح
بامراتب خود متوجه جناب قدس است جل شانہ - قالب اگر چه غافل
باشد زیرا که نماز معراج مؤمن ست -

باید دانست که این رجوع و اصل بکلیت واقع شود از اکمل
مقامات دعوت ست - این غفلت سبب حضور جمع کثیرست - غافلان ^{ازین}
ازین غفلت غافل اند و حاضران ازین رجعت جاہل - این مقام از قبیل
مدح بمائیشیہ الدائم است - ہمہ ہر کونہ اندیش این جانہ رسد اگر کمالات ^{ازین}
این غفلت را بیان کنم ہرگز کسے آندوے حضور نکند - این آل غفلت ست
کہ خواص بشر را بر خواص ملک فضیلت بخشید، این آل غفلت است کہ
محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را رحمت عالمیان گردانید،
این آل غفلت است کہ از ولایت بہ نبوت می رساند، این آل غفلت
است کہ از نبوت بہ رسالت می رساند، این آل غفلت است کہ اولیای
عشرت را بر اولیای عزلت مزینت می بخشد، این آل غفلت ست کہ
محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را بر صدیق اکبر سبقت می دید
بَعْدَ مَا كَانَا كَاذِبِي فَرَسِينَ - این آل غفلت ست کہ صحور را بر سکر ترجیح ^{داده}

می نماید، این آن غفلت است که نبوت را بر ولایت افضل می گردانند۔
 عَلَى رَعْمِ الْقَاصِرِينَ، این آن غفلت است که بسبب آن قطب ارشاد
 از قطب ابدال افضلیت پیدا می کند، این آن غفلت است که
 صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آرزو می نماید آنجا که می فرماید
 يَا لَيْتَنِي كُنْتُ سَهْوَ مُحَمَّدٍ، این آن غفلت است که حضور کینه خادم
 اوست، این آن غفلت است که وصول مقدمه حصول اوست،
 این آن غفلت است که بصورت تنزل است و بحقیقت ترفع،
 این آن غفلت است که خواص را بعوام مشتبّه می سازد و قباب
 کمالات ایشان می گردد۔ ع

گر بگویم شرح این بے حد شود

الْقَلِيلِ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ وَالْقَطْرَةُ تُنْبِئُ عَنِ الْبَحْرِ الْغَدِيرِ وَالسَّلَامُ
 عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى إِلِهِ مِنَ
 الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ آمَنَ هَاوَا أُمَّ لَهَا۔

۱۴۔ منتهی حضرت رسالت خانمیت صلی الله علیه وآله وسلم
 در میان سایر انبیا علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات تجلی ذاتی ممتاز
 است، و باین دولت که فوق جمیع کمالات است مخصوص، و کمال
 تابعان اولادین مقام خاص نصیب است۔ گفته نشود که برین
 تقدیر لازم می آید، که کمال این امت افضل باشد از سایر انبیا، و این
 خلاف معتقد اهل سنت و جماعت است، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین۔

و این فضل نه جزئی است تا بآن رفع مشبهه کرده شود، بلکه کلی است. زیرا که تفاضل رجال بقریب الهی است جل سُلطانَه، بهر فضیلتی که هست دُونِ آنِ فضیلت است.

در جواب گویم که لازم نمی آید ازین که کمال این امت را از آن مقام نصیب است وصول اینها بآن مقام. و فضیلت مربوط بوصول است. نهایت عروج کمال این امت که خیر الامم است تا تحت اقدام انبیا است، علیهم الصلوات و التسلیمات - صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که افضل جمیع بشر است، بعد انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات و النجیات، نهایت عروج او تا تحت قدم نبی است که دُونِ جمیع انبیا است. غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ کمال تابعان این امت را در مقام تحت از کمالات مقام فوق الفوق که مخصوص پیغمبر ایشان است علیه الصلوة و السلام نصیب تمام است. خادم هر جا باشد اولش مخدوم باو خواهد رسید، خادم دور بطفیل مخدوم آں یابد که نزدیکان را بے دولت خدمت میسر نه گردد. سه در قافله که اوست دائمند رسم این بس که رسد ز دور بانگ جرم

مقام نصیب آن مقام وصول اینها بآن مقام است تا تحت اقدام انبیا است، علیهم الصلوات و التسلیمات و النجیات، نهایت عروج او تا تحت قدم نبی است که دُونِ جمیع انبیا است. غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ کمال تابعان این امت را در مقام تحت از کمالات مقام فوق الفوق که مخصوص پیغمبر ایشان است علیه الصلوة و السلام نصیب تمام است. خادم هر جا باشد اولش مخدوم باو خواهد رسید، خادم دور بطفیل مخدوم آں یابد که نزدیکان را بے دولت خدمت میسر نه گردد.

ج-۵-۵

ج-۵-۵

باید داشت که مریدان را گاه هست که این توهم در حق پیران خود پیدا می شود، و حصول مقامات پیران، ایشان را در تحمیل مساوات اندازد، حقیقت معامله این است که مذکور شد. حصول مساوات بر تقدیر وصول بآن مقامات است، نه بر تقدیر حصول آن مقامات، که حصول طفیلی است. ازین جا کسے گمان نه کند که مرید مساوی پیر خود نباشد، ایچنه

مبدأ و معاد

نچین است، بلکه مساوات مجوزست، بلکه واقع. لیکن فرق در میان حصول آن مقام و وصول بآن مقام بسیار دقیقست، هر مردی باین دولت مہند نیست، کشف صحیح و الہام صریح درین فرق درکار است،

وَاللّٰهُ سُبْحٰنَہٗ ۙ اَلْمَلٰٓئِیْمُ بِالصّٰوَابِ ۙ وَالسَّلَامُ عَلٰی ۙ مَنۢ اَتَّبَعَ الْهُدٰی ۙ

۱۵- منہا درویشے پر سید، کہ سبب چیست؟ کہ روزندہ این راہ را حالتی رومی دہد و زمانے می ایستد؛ و بعد از آن پتواری می گردد و پس از مدتے باز ہماں حالت آشکارا می شود، و بعد از زمان باز متواری می گردد، و ہکذا الی ما شاء اللہ تعالیٰ۔

جوابش آنست کہ آدمی را ہفت لطیفہ است و مدت دولت و سلطان ہر لطیفہ جداست۔ پس اگر واردے بر لطف اینہا ورود نمود؛ و حالتے قوی نزول فرمود، کلیتے سالک برنگ آں لطیفہ منتصب می گردد، و آں حال در جمیع لطائف سرایت می کند، و تا زمانے کہ دولت آں لطیفہ ثابت است آں حال برامت۔ و چون دولت آں لطیفہ منقضی گشت آں حال زائل می شود، و بعد از مدتے اگر آں حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست، یا بر ہماں لطیفہ اولی رجوع نماید، درین وقت راہ ترقی بر آں سالک مسدود است۔ و اگر بر لطیفہ دیگر وارد شد راہ ترقی مفتوح گشت۔ و در آں لطیفہ دیگر نیز معاملہ لطیفہ اولی است، چہ بعد از زائل شدن آں حال، اگر ہماں حال رجوع نماید، از دو حال سابق خالی نیست، و ہکذا احوال جمیع

لہ یا بر ہماں لطیفہ اولی رجوع نماید درین وقت

اللَّطَائِفِ - پس اگر آن وارد در جمیع لطائف بطریق اصالت سر بیان آنجا نمود، از حال بمقام انتقال فرمود، و از زوال محفوظ گشت. و الله سبحانه أعلم بحقیقة الحال والصَّلوة والسلام علی سید البشر و آله الأظهرین.

١٦- منها قال الله تعالى «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ - يَخَفِلَ أَنْ يَكُونَ الشَّرَّ طَيِّبَةً قَيِّدًا لِلْأَمْرِ بِالْأَكْلِ أَى كَلُوا مِن مُسْتَلذَّاتٍ مَا رَزَقْنَاكُمْ إِنْ صَحَّ مِنْكُمْ أَنْ تَخُصُّوهُ بِالْعِبَادَةِ وَلَوْ لَمْ يَصِحَّ مِنْكُمْ ذَلِكَ بَلْ كُنتُمْ عَائِدِي مَلِيهِيَاتِ أَنْفُسِكُمْ فَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا فِيهَا مِن مُسْتَلذَّاتٍ لِيَكُونَ نِكْمٌ مَّرْضَى بِالْمَرَضِ الْبَاطِنِيِّ، وَالمُسْتَلذَّاتُ مِنَ المَرَضِ وَقَاتِ سَهْمٌ قَاتِلٌ لَكُمْ وَإِذَا زَالَ المَرَضُ البَاطِنِيُّ مِنْكُمْ صَحَّ لَكُمْ تَنَاوُلُ المُسْتَلذَّاتِ، فَسَرَّ صَاحِبُ الكِتَابِ الطَّيِّبَاتِ هَهُنَا بِالمُسْتَلذَّاتِ نَظَرَ إِلَى طَلَبِ الشُّكْرِ.

١٧- منها قال بعضُ المشايخ قدس الله تعالى أسرارهم من عرف الله لا يصرُّه ذنبٌ أَى الذَّنْبُ الَّذِي التَّسَبَّبَ قَبْلَ المَعْرِفَةِ لِأَنَّ الإسلامَ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ، وَحَقِيقَةُ الإسلامِ هُوَ مَعْرِفَةُ اللهِ سُبْحَانَهُ عَلَى طَرِيقَةِ الصُّوفِيَّةِ بَعْدَ الفَنَاءِ وَالبَقَاءِ فَيَجِبُ حُصُولُ هَذِهِ المَعْرِفَةِ الذَّنُوبِ الَّتِي كَانَتْ حَاصِلَةً قَبْلَهَا وَ يُمكنُ أَنْ يُرَادَ بِالذَّنْبِ الذَّنْبُ الَّذِي يُحْصَلُ بَعْدَ هَذِهِ المَعْرِفَةِ فَيُرَادُ

له ان يقع

بِالدَّنْبِ الذَّنْبِ الصَّغِيرِ لَا الْكَبِيرِ لِأَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ مَخْفُوظُونَ
عَنْهُ وَعَدَمُ ضَرَرِهِ بَعْدَهُمُ الْإِسْرَارُ وَالتَّدَارُكُ بِالْفَصْلِ بِالتَّوْبَةِ وَ
الِاسْتِغْفَارِ وَيُحْوَدُّ أَنْ يَكُونَ مَعْنَاهُ لَا يَصُدُّ عَنْهُ ذَنْبٌ لِأَنَّ
عَدَمَ صُدُّهِ وَالدَّنْبُ مَلْزُومٌ لِعَدَمِ ضَرَرِهِ فَذَكَرَ اللَّازِمَ وَآرَادَ
الْمَلْزُومَ وَمَا تَوَهَّمَهُ الْمَلْجِدَةُ مِنْ هَذِهِ الْعِبَارَةِ مِنْ أَنْ يَسْعَ
لِلْعَارِفِ الرِّكَابِ الذَّنْبُ لِعَدَمِ ضَرَرِهَا فَباطِلٌ قَطْعًا وَرَدًّا قَدْ
صَرَّحْنَا بِهِ أَوْلَيْكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ
الْمُخَاسِرُونَ هَرَبًا لِاتُّرَعِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ
لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا
وَبِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَارْحَمْنَا مِنَ اللَّهِ الْكَرِيمِ الْوَاسِعِ مَغْفِرَتُهُ
أَنَّ لَا يَصُدُّ الدَّنْبُ الْمُنْتَسِبُ قَبْلَ الْمَعْرِفَةِ لِلْعَارِفِ الْمُتَحَقِّقِ
بِحَقِيقَةِ الْإِسْلَامِ وَإِنْ كَانَ ذَلِكَ الدَّنْبُ مِنْ قَبِيلِ الْمَطَالِمِ
وَحَقُوقِ الْعِبَادِ لِمَا هُوَ سُبْحَانَهُ الْمَالِكِ عَلَى الْإِطْلَاقِ وَقُلُوبِ
الْعِبَادِ بَيْنَ أَصْبَعَيْهِ مِنْ أَصَابِعِهِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ وَمُطْلَقُ
الْإِسْلَامِ يُجِبُّ مِنَ الذَّنْبِ مَا سِوَى الْمَطَالِمِ وَحَقُوقِ الْعِبَادِ
كَمَا لَا يَخْفَى فَإِنَّ كَحَقِيقَةِ الشَّيْءِ وَكَمَا لَهُ مَرِيَّةٌ لَيْسَ لَهُ طَلْفَةٌ -

۱۸- منها حق سبحانه و تعالی بنده است خود موجود است نه بوجود
بخلاف سایر موجودات که بوجود موجودند- پس احتیاج او تعالی
در موجودیت بوجود لازم نیاید، تا گویند که وجود او تعالی عین ذات است،

نه زمانه احتیاج بغير لازم نیاید و در اثبات بعینیت وجود مراتب را
 جل سلطانه محتاج بآدله منطاوله گردیم، و مخالفت کرده باشیم مرجمهور
 اهل سنت و جماعت را، چه این بزرگواران بعینیت وجود قائل نیستند
 وجود را ندی دانند، و پوشیده نیست که حکم زیادتی وجود، مستلزم احتیاج
 واجب است، تعالی و تقدس. بغير، اگر بوجدنا تد واجب را تعالی و تقدس
 موجود گوئیم، و اگر بذات خود موجود گوئیم، و این وجود را عرض عام بگیریم،
 هم سخن جمهور تکلمین اهل حق درست می گردد، و هم اعتراض احتیاج که
 مخالفان دارند با لکلیت دفع می شود. و فرقی واضح است، در میان آنکه
 واجب را تعالی بذات خود موجود گفتن و اصلاً وجود را دخل نادادن، و
 در میان آنکه موجود بوجد گفتن، و آن وجود را عین ذات اثبات کردن -
 هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ مِمَّا اخْتَصَّ بِهَا اللهُ سُبْحَانَهُ هَذَا الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ
 عَلَى ذَلِكَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ -

ج-۱
 ۹۶۰

۱۹- ههنا از خصائص حضرت واجب الوجود است تعالی و تقدس
 که بذات خود موجود بود، و اصلاً در موجودیت بوجد محتاج نشود. برابر است
 که وجود را عین ذات بگیریم یا زائد بر ذات، بر هر دو تقدیر بعینیت و زیادتی
 محذور لازم است، و چون حضرت حق سبحانه و تعالی را سنت بر آن
 جاری شده است که هر چه در مرتبه و جوب است نمونه آن در هر مرتبه
 امکان ظاهر سازد، عَلَيَّ أَحَدًا أَوْلَمَ يَعْلَمُهُ - نمودار این خاصه در
 عالم امکان وجود را ساخته است، که وجود هر چند موجود نیست و از
 سه بر تقدیر بعینیت احتیاج بر لاک منطاوله و مخالفت جمهور اهل سنت و بر تقدیر زیادت احتیاج باشد الی غیره

معقولات ثانیہ است۔ انا اگر فرض کنیم وجود وراپس او موجود بذات خود
خواہد بود، نہ بوجود دیگر، برخلاف موجودات دیگر کہ موجودیت آنها بوجود محتاج
است، و ذوات آنها کافی نیست۔ پس ہر گاہ وجود کہ اورادہ موجودیت
اشیا دخل دادہ اند، اگر موجود شود بذات خود موجود خواہد بود، و محتاج
بوجود دیگر نخواہد بود۔ خالق موجودات تعالیٰ و تقدس با استقلال اگر بذات
خود موجود شود و اصلاً بوجود محتاج نہ گردد چہ عجب است، و استبعاد
بعید از محبت خارج است، وَاللّٰهُ سَمِيْعٌ اَعْلَمٌ لِلصّٰوِبِ۔

اگر کسی گوید کہ مراد حکما و اشعریہ و بعضی متصوفہ کہ بعینیت وجود
مرزات را تعالیٰ و تقدس قائل گشتہ اند، ہاں است کہ تو آن را گفتہ در
معرفت سابق، کہ واجب وجود موجود است تعالیٰ و تقدس بذات خود
نہ بوجود۔ پس معنی این کلام کہ "موجود است بوجودی کہ عین ذات است"
آنست کہ موجود است بذات خود، نہ بوجود۔

در جواب گوئیم کہ بریں تقدیر، خلاف اہل سنت با ایشاں دریں
مسئلہ در برابر نمی افتد۔ بایستہ کہ اہل حق بریں تقدیر در تقابل ایشاں
می گفتند کہ او تعالیٰ بوجود موجود است نہ بذات۔ اثبات زیادتی بوجود بریں تقدیر
مستدرک است۔ پس اثبات زیادتی وجود را دلالت بر آن شدہ کہ خلاف
فریقین در نفس وجود نیست، بلکہ در وصف اوست، کہ بعینیت زیادتی
باشد۔ یعنی ہر دو فریق قائل اند بآنکہ او تعالیٰ بوجود موجود است۔ خلافت
ندارند مگر در عینیت و زیادتی آن۔

اگر گویند که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بذات خود موجود باشد، پس واجب را تعالی موجود گفتن بکدام معنی باشد؟ چه معنی بوجود ما قائم به الوجود است، و لا وجودَ لهمنا أصلاً.

جواب گوئیم که آری وجود یک ذات واجب تعالی و تقدس بآن موجود شود در واجب تعالی مفقود است، اما وجود یک بطریق عرض عام بر ذات او تعالی میقول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد، اگر باعتبار قیام آن وجود واجب را تعالی موجود گویند گنجایش دارد، بیچ محذور لازم نیاید. وَالسَّلَامُ.

۲۰ - منہا ہرگز نہ پرستیم خدای را کہ در حیطہ شہود آید، و مرئی گردد، و معلوم شود، و در وہم و خیال گنجد، چہ مشہود و مرئی و معلوم و موہوم و متخیل در رنگ شاہدورائی و عالم و واہم و متخیل مصنوع و ابتدائی محدث است ع

و متخیل مصنوع و ابتدائی محدث است ع

آن لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم

مقصود از سیر و سلوک خرقی مجب است، محجب و جوبی باشد یا امکانی - تا
وصل عریانی یسر آید، نہ آنکہ مطلوب را در قید آرد و رسید نمایند
عناقشا کس نشود دام باز چین کاینجا ہمیشہ باد بست ست دام را
بَقِيَ اَنْ الرُّؤْيَا فِي الْاٰخِرَةِ حَقٌّ تُؤْمِنُ بِهِ وَلَا تَشْتَعِلُ بِكَيْفِيَّتِهِ
لِقُصُورِ فَهْمِ الْعَوَامِّ عَنْ ذَمِّهِ لِالْعَدَمِ اِذْ رَاكَ اَلْخَوَاصُّ فَاِنَّ لَهُمْ
نَصِيْبًا مِنْ ذٰلِكَ الْمَقَامِ فِي الدُّنْيَا وَاِنْ لَمْ يَسْمَعْ رُوْيَا وَاَلْسَلَامُ

عَلَىٰ مِنَ اثْبَتِ الْهَدْمِ -

۲۱ - منہا ہرچہ در دید و دانش می آید مقیدست، و از صرافت
 اطلاق منزل، و مطلوب آنست کہ از جمیع قیود منترہ و مبرا باشد، پس
 ماورائے دید و دانش اورا باید محبت، این معاملہ و رائے طور نظر عقلست،
 چہ عقل ماورائے دید و دانش را جستن محال می دانند
 را زدرون پرده زندان مست پرس کیں حال نیست صوفی عالی مقام را

۲۲ - منہا مطلق بر صرافت اطلاق خودست، بیچ قیدے
 باورہ نیافتہ است۔ انا چون در مراتب مقید ظهور فریاید، عکس او با حکام
 آن مراتب منصیح گشتہ مقید و محدود نماید لاجرم در دید و دانش آید۔ پس اکتفا
 بر دید و دانش اکتفا بر عکس است از عکس آن مطلوب۔ بلند ہمتاں
 بجز و مویز سیر نشوند۔ اِنَّ اللّٰهَ سُبْحٰنَہٗ یُحِبُّ مَعَٰلِی الْہِمَمِ جَعَلْنَا
 اللّٰهَ سُبْحٰنَہٗ مِنْ مَّعٰلِی الْہِمَمِ ھِمْ مَ سَبَدِ الشَّرِّ عَلَیْہِ وَّ عَلَی
 اِلَہِ الصَّلٰوٰتِ وَ التَّسْلِیْمٰتِ -

۲۳ - منہا در اوائل حال می بینیم کہ در مکاے طواف می کنم
 و جمعے دیگر نیز یا من در اں طواف شریک اند، انا بطوے سیر آں جماعت
 بحدے ست کہ تا من یک دور طواف را با انجام می رسانم آں جماعت
 دوسہ قدم مسافت را قطع می نمایند۔ در اں اشنا معلوم می گردد کہ
 در اں مکان فوق العرش است، و عبادت طواف کنندگان ملائک کرام اند۔
 عَلٰی نَبِیِّنَا وَّ عَلَیْہِمُ الصَّلٰوٰتِ وَ التَّسْلِیْمٰتِ - وَاَللّٰهُ یَخْتَصُّ

بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

۲۲ - منها قباب اولیا، الله صفات بشریت ایشان است،

بهر چه سائر مردم محتاج اند، این بزرگواران نیز محتاج اند. ولایت ایشان را از احتیاج نمی آرد، و غضب ایشان نیز در رنگ غضب سائر مردم است. هر گاه سید الانبیاء علیه وعلیهم الصلوٰات و التسلیٰمات فرماید: «عَضِبْتُ كَمَا يَعْضِبُ الْبَشَرُ» بولیا چه رسد و همچنین این بزرگواران در اكل و شرب و معاشرت با اهل و عیال و مواست با ایشان با سائریناں شریک اند. تعلقات شتی که از لوازم بشریت است از خواص و عوام زایل نمی گردد. حق سبحانه و تعالی در شان انبیاء علیهم الصلوٰات و التسلیٰمات می فرماید: «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا آلَاٰیًا كُلُّوْنَ الطَّعَامَ» و کفار ظاهری می گفتند: «مَالِ هَذَا الرَّسُوْلِ یَا کُلُّ الطَّعَامِ وَ یَمْشِیْ فِی الْاَسْوَابِ» پس هر که نظر او بر ظاهر اهل الله افتاد محروم گشت، و خسران دنیا و آخرت نقد وقت او آمد. همین ظاهر بینی ابو جهل و ابولهب را از دولت اسلام محروم ساخت، و در خسران ابدی انداخت. سعادتمندانست که نظر او از ظاهر بینی اهل الله کوتاه گشت، و جدت نظر او بصفات باطنه این بزرگواران نفوذ کرد، و در باطن مقصود گشت. فَمَنْ كُنَّیْلٍ مِصْرَبٍ لَّا یَعْرِیْ لِحَبُوْبِیْنَ وَمَا لِحَبُوْبِیْنَ، عجب کاریست. صفات بشریه آنقدر که در اهل الله ظاهر می گردد در سائر مردم ظاهر نیست، و جهش آنست که

ظلمت و کدورت در محل هموار و مصفا اگرچه اندک باشد بیشتر مویز می گردد،
 از آنچه در محل ناهموار و غیر مصفا، اگرچه بیشتر باشد، لیکن ظلمت صفات
 بشریت در عوام در کلیت سرایت می کند، و در قالب و قلب و روح
 می دود، و در خواص این ظلمت مقصور بر قالب و نفس است، و در اخص
 خواص نفس نیز این ظلمت مبراست، مقصور بر قالب است و بس.
 و اینها این ظلمت در عوام موجب نقصان و خسارت است، و در خواص موجب
 کمال و نصارت، همین ظلمت خواص است که ظلمت های عوام را زایل می گرداند،
 قلب های ایشان را تصفیه می بخشد، و نفسها را تزکیه می دهد، اگر این ظلمت
 در عوام نمی بود، خواص را بعوام هیچ راه مناسبت نمی گشود، و راه افاده و استفاد
 مسدود می نمود، و این ظلمت در خواص آن قدر نمی ایستد که مگر بسازد،
 بلکه ندامت و استغفار که در قفا می آید دست می دهد چندین ظلمت و
 کدورت دیگر را هم زواید و ترقیات می فرماید، همین ظلمت است که در
 ملائک مفقود است، و بسبب آن راه ترقی مسدود، و اسم ظلمت بروی
 از قبیل مذخ می آید، الذم است. عوام کالانعام صفات بشریت
 اهل الله را در رنگ صفات بشریت خود می دانند، و محروم و مخدول می مانند
 قیاس غائب بر شاهد فاسد است، هر مقام را خصوصیات علیحه است
 و هر محل را لوازم جدا. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالنَّزَمُ
 مُتَابَعَةُ الْمُصْطَفٰی عَلَيْهِ وَعَلٰی الْاِلٰهِ الصَّلٰوٰتُ وَالسَّلَامٰتُ.

۲۵- منها آدمی تازمانے کہ گرفتار علم و دانش ست، و بنقوش

ماسوی منقش، خوار و بے اعتبار ست۔ نیسان ماسوای شرط راه است، و ^{بنا} فناء ماعد اقدم پیشگاه۔ تا آئینه باطنی از رنگار امکان زردوده نگرده، ^{بنا} ظهور حضرت و جوب محال ست، چه جمع علوم امکانی بامعارف و جوبی از قبیل جمع اضداد ست، ابن جاسوالے ست قوی، و آن آنست که چون عارف لایه بقا مشرف می سازند، و برای تکمیل ناقصاں بازش می گردانند، علومے که زائل شده بود عود می نماید۔ برین تقدیر علوم امکانی بامعارف و جوبی جمع میگردد، و توان راجع ضدین گفته۔ جوابش آن ست که عارف باقی باشد درین وقت حکم برزخیت پیدا کرده است۔ گویا برزخ ست بین الوجود و الایمان، و منصب برنگ هر دو مقام۔ درین صورت اگر علوم و معارف هر دو مقام جمع شوند چه اشکال۔ زیرا که محل اجتماع ضدین واحد مانده بلکه گویا متعدد ^{بنا} گشته است۔ فلا جمع

۲۶- منها علوم اشیا، که در مرتبه فنا زائل شده بودند بعد از

بقا اگر رجوع نمایند، نفی در کمال عارف لازم نیاید، بلکه کمال اوست درین رجوع، بلکه تکمیل او مربوط بهمین رجوع است، چه عارف بعد از بقا متخلق باخلاق الهی است۔ علم اشیا در واجب تعالی عین کمال است، و ضد آن موجب نقصان۔ فکذا حال العارف المتخلق والسر فی آیات العلم فی الممكن يحصل محصول صورة المعلوم فیہ فلا جرم یتأثر العالم محصول صورة المعلوم فیہ و کما کان العلم ازید کان

التأثر في العالم أكثر فيكون التغيير والتلون فيه أوسع وأبسط
 فيكون نقصاً فلا بد للطالب من نفي هذه العلوم كلها و
 نسيان الأشياء كلها والعلم في الواجب تعالى ليس كذلك إذ
 هو سبحانه منزّه من أن يحل في صورة الأشياء المعلومة بل
 يتكشف الأشياء عليه تعالى بحجج تعلق العلم بها سبحانه من
 لا يتغير بزمانه ولا بصفاته ولا في أفعاله بعد وث الأكوان و
 العارث المخلوق يصير علمه هذه الصفة فلا يحل في صورة
 معلومات الأشياء فلا تأثر في حقه فلا تغير ولا تكون فلا
 يكون نقصاً بل كما لا هذا السر من عوامض الأسرار الإلهية
 خص الله سبحانه وتعالى به من يشاء من عباده ببركة حبيبه
 عليه وعلى إليه الصلوات والتسليمات آمهها وألمهها.

۲۷- منها ابن درویش را در او زدهم سال از ابتداء زمان

انابت بمقام رضا مشرف ساختند اول نفس را با طیبیان رسانیدند
 بعد از آن بتدریج بحض فضل از روی باین سعادت مستعد ساختند
 و باین دولت مشرف نشد تا زمانه که پرتوے از رضای آن حضرت جل سلطان
 برنافت - قرصیت النفس المطمئنة عن مولاها ورحمتی مولاها
 اعتمها الحمد لله سبحانه على ذلك حمد الأشیر الطیب مبارکاً فيه
 مبارکاً علیه وکما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی
 رسولہ محمد و آلہ کما یجری.

اگر گویند که چون نفس راضی شد از مولای خود، پس معنی دعا و طلب
 دفع بلا، چه باشد؟ گوئیم که رضا از فعل مولای تعالی، مستلزم رضا از مخلوق
 اوست، بلکه بساست که رضا از مخلوق مستقیح باشد در رنگ کفر و معاصی از
 پس رضا از خلق قبیح لازم باشد و کراهت از نفس قبیح واجب. هر گاه مولا تعالی از
 نفس قبیح راضی نباشد بنده چگونه راضی شود، بلکه بنده درین صورت مامور
 بشدت و غلظت است. پس کراهت از مخلوق منافی رضا از خلق آن نباشد.
 پس طلب دفع بلا را معنی مستحسن باشد. و جمیع که فرق نه کرده اند در میان رضا
 از فعل و کراهت از مفعول، در وجود کراهت بعد از حصول رضا در اشکال
 مانده اند و در دفع آن تکلفات نموده اند، و گفته اند که وجود کراهت منافی
 حال رضاست نه مقام رضا. وَالْحَقُّ مَا حَقَّقْتَهُ بِالْهَامِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ
 وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی -

۲۸ - متهماً در تے آرزوے آن داشت که وجہ پیدا شود
 (وجہ در مذہب حنفی تا در خلف امام قرارت فاتحہ نموده آید۔ ہر گاہ قرارت
 در نماز فرض باشد از قرارت حقیقی عدول نموده، بقرارت حکمی قرار دادن
 معقول نمی شد۔ با آنکہ در حدیث نبوی آمدہ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
 «لَا صَلَٰوۃَ اِلَّا بِقَاتِحَةِ الْکِتَابِ» اما بواسطہ رعایت مذہب بے اختیار
 ترک قرارت می کرد، و این ترک را از قبیل ریاضت و مجاہدہ می شمرد۔ آخر الامر
 حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ببرکت رعایت مذہب، کہ نقل از مذہب
 الحاد است، حقیقت مذہب حنفی در ترک قرارت ماموم ظاہر ساخت۔

بنداً و قرأتِ حکمی از قرارتِ حقیقی در نظر بصیرت زیبا تر نمود، که امام و ماموم همه با اتفاق در مقام مناجات می ایستند. لَآنَ الْمُصَلِّیْنَ مِیْنَ اَیْحَى رَبِّهِ، و امام را درین امر پیشوا می سازند. پس امام هر چه می خواند گوید از زبان قوم می خواند. در رنگ آنکه جماعه پیش پادشاه عظیم الشان بجای تیره بروند و یکی را پیشوا سازند، تا از زبان همه اینها عرض حاجت نماید، برین تقدیر اگر دیگران نیز با وجود تکلم پیشوا، در تکلم آیند داخل سواد است و موجب عدم رضای پادشاه. پس تکلم حکمی این جماعه که بزبان پیشوا ادا می یابد بهتر است از تکلم حقیقی اینها. همچنین است حال قرارت قوم با وجود قرارت امام که داخل شعب است، و از ادب مستبعد، و موجب تفرق که منافی است با اجتماع است، و اکثر مسائل خلائی میان حنفی و شافعی ازین قبیل است. و آنکه ظاهر و صورت مُرَجَّح بجانب شافعی است و باطن و حقیقت مؤید ندیب حنفی، و برین فقیه ظاهر ساخته اند که در خلیات کلام حق بجانب حنفی است. تکوین را از صفات حقیقیه می دانند، هر چند بظاهر رجوع بقدرت و ارادت می نماید، لیکن بدقت نظر و نور فرست معلوم می گردد که تکوین صفت علیحده است، علی هذا الیقین.

و در خلیات فقهی در اکثر مسائل حق بجانب حنفی متیقن است و در اقل متردد، و این فقیر را در توسط احوال حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات در واقع فرموده بود، ندکه «توازی مجتهدان علم کلانی» ازال وقت در هر سئله از مسائل کلامیه این فقیر را رأی خاص است و

علم مخصوص۔ در اکثر مسائلِ خلافیہ کہ ماتریدیہ و اشاعرہ در آنجا متنازع اند، در ابتدای ظہور آن مسئلہ، حقیقت بجانب اشاعرہ مفہوم می گردد، و چون بنور فرستادند حدیث نظر نموده می آید، واضح می گردد کہ حق بجانب ماتریدیہ است۔ در جمیع مسائلِ خلافیہ کلامیہ رأے این فقیر موافق آراءے علمائے ماتریدیہ است، و الحق کہ این بزرگواران را بواسطہ متابعت سنتِ سنیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام و التخیۃ شان عظیم است، کہ مخالفان ایشان را بواسطہ خلطِ فلسفیات آن شان میسر نیست۔ اگر چه ہر دو فریق از اہل حق اند۔ از علو شان امام بزرگترین این بزرگواران، اگر چه امام اجل، پیشوائے اکمل، ابو حنیفہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ چہ نویسند کہ اعلم و ادرع و اتقے مجتہدین است۔ چہ شافعی و مالک و چہ احمد حنبل۔ ناماتیہ امام شافعی می فرماید اَلْفَقْهَاءُ كُلُّهُمْ عِيَالٌ اَبِي حَنِيفَةَ مَنقُولٌ ست کہ امام شافعی چون بزیارت قبر امام اعظم می رفت، ترک اجتهاد خود می کرد، و برائے خود عمل نمی نمود، و می گفت کہ شرم می آید کہ در حضور ایشان عمل ایچہ برائے خود بکنم کہ مخالف رأے ایشان باشد۔ ترک قرارت فاتحہ خلفا لامام می نمود و قنوت در فجر نمی خواند۔ آراءے بزرگی شان ابی حنیفہ را شافعی دانند فرود کہ حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام نزول فرماید، بمذہب ابی حنیفہ عمل خواهد کرد، چنانکہ خواجہ محمد یار ساقدس سرہ در فصول ستمہ می فرماید، و ہمیں بزرگی ایشان را کافی است کہ پیغمبر اول العزم بمذہب او عمل نماید۔ صد بزرگی دیگر را باین بزرگی عدیل نمی توان یافت۔

حضرت خواجہ مامی فرمودند قدس سرہ کہ چند گاہ من ہم خلف امام
 قرارت فاتحہ می نمودم، آخر الامر شبہ امام اعظم را در خواب دیدم، کہ قصیدہ
 اغرادر مدح خود می خواند، و این مضمون مستفاد می گردد، کہ چندین اولیا در
 ندیب من بوده اند از ان وقت ترک قرارت فاتحہ خلف امام نمودم۔

۲۹۔ منہا گاہ باشد کہ کاہل، ناقص را، اجازت تعلیم طریقت
 می کند، و در ضمن اجتماع مریدان آن ناقص کار آن ناقص با تمام می رسد،
 حضرت خواجہ نقشبند، مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمہ را، پیش از وصول
 بدرجہ کمال اجازت تعلیم طریقت فرمودہ بودند، و گفته بودند کہ اے یعقوب
 آنچه از من بتورسیدہ است بمردم برسان، و کار مولانا بعد از ان در خدمت
 خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ سرانجام یافت۔ لہذا خدمت مولانا
 عبدالرحمن جامی در نجات، مولانا را اول از مریدان خواجہ علارا لدین
 عطار می شمرد، ثانیاً خواجہ نقشبند نسبت می کند۔

و ازین قبیل است کاہل مرید را کہ استعداد یک درجہ از درجات ولایت
 وارد، بعد از حصول آن درجہ، آن مرید را اجازت تعلیم طریقت می کند، و آن
 مرید من و جبہ کامل ست و من و جبہ ناقص، و همچنین ست حال مریدیکہ
 استعداد دو درجہ یا سه درجہ از درجات ولایت وارد، من و جبہ کامل ست
 و من و جبہ ناقص۔ چہ پیش از رسیدن بہایت نہایت، ہمہ درجات
 از یک وجہ کمال دارد و از یک وجہ دیگر ناقص۔ مَعَ ذَلِکَ شیخ کامل
 او را بعد از حصول مرتبہ استعدادی او اجازت تعلیم طریقت می کند۔
 شہ روشن۔

پس اجازت موقوف بر کمال مطلق نشد. باید دانست که نقص هر چند منافی اجازت است، اما چون کامل مکتل ناقص را نایب خود می سازد، و دست او را دست خود می داند، ضرر نقص تعدی نمی نماید. وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا.

۳۰. **منها** یادداشت، عبارت از دوام حضور حضرت ذات

تعالی و تقدس، و این معنی گاه است که مراراً بای قلب را نیز متخیل شود بواسطه جامعیت قلب. زیرا که هر چه در کلیت انسان است، در قلب تنها نیز

ثابت است، هر چند فرقی اجمال و تفصیل است. پس در مرتبه قلب نیز حضور ذات تعالی و تقدس بر سبیل دوام بیسرشود. اما این معنی، صورت

یادداشت است، نه حقیقت یادداشت، و اندراج نهایت در بدایت تواند بود که باین صورت یادداشت اشارت فرموده باشند، و

حصول حقیقت یادداشت بعد از تزکیه نفس و تصفیه قلب است. لیکن اگر

مراد از حضرت ذات، مرتبه و جوب داشته شود، که ذات در آن مرتبه جامع

صفات و جوهریه است، پس حصول یادداشت بجز در سیدن بشهود این

مرتبه، بعد از طی جمیع مراتب امکانی صورت می بندد، و در تجلیات

صفاتی نیز این معنی متحقق می شود، که ملاحظه صفات درین تقدیر منافی

حضور حضرت ذات تعالی نیست. و اگر مراد از حضرت ذات تعالی مرتبه

احدی مجروره داشته شود، که معطراست از اسما و صفات و نسب و

اعتبارات، پس حصول یادداشت بعد از طی جمیع مراتب اسمائی و صفاتی

در مرتبه
تعالی و تقدس
حضور ذات تعالی
و تقدس بر سبیل
دوام بیسرشود
اما این معنی
صورت یادداشت
است نه حقیقت
یادداشت

و بشی و اعتباری متصور شود؛ و این فقیر هر جا که بیان کرده است یادداشت
 را بمعنی آخر فرود آورده - هر چند اطلاق حضور در این مرتبه بلایم نیست
 کما لا یخفی علی آذیایه - چه از حضور و غیبت بلند است - اطلاق حضور
 را ملاحظه صفت از صفات در کار است - آنچه مناسب لفظ حضور است
 تفسیر یادداشت بمعنی ثانی است، و برین تقدیر یادداشت را نهایت گفتن
 باعتبار شهود و حضور است، که فوق این مرتبه شهود و حضور را گنجایش نیست -
 یا حیرت است یا جهل یا معرفت، نه آن معرفت که تو آن را معرفت دانی،
 که آن معرفت تو معرفت افعالی است و صفاتی، و این مقام فوق معرفت
 اسما و صفات است بچندین مراحل - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَيِّدِ
 الْبَشَرِ وَعَلٰی اٰلِهٖ الْاَطْهَرِ -

۳۱ - منها تمامی این طریق و وصول بنهایت نهایت، مربوط
 بطی مقامات عشره مشهوره است که اولش توبه است و آخرش رضا -
 بیچ مقام در مراتب کمال فوق مقام رضا منصور نیست، حتی که رؤیت
 اخروی نیز و حقیقت مقام رضا گما نبغی در آخرت ظهور خواهد یافت،
 و حصول مقامات دیگر در آخرت متصور نیست - توبه آنجا معنی ندارد، و زهد
 گنجایش ندارد، و توکل صورت نه بندد، و صبر احتمال ندارد، آری شکر
 هر چند در آنجا متحقق است، اما آل شکر از شعب رضا است نه امر مابین
 از رضا - اگر پرسند که در کمال تکمیل گاه هست که رغبتی در دنیا مفهوم می گردد،
 و منافی توکل چیز با دیده می شود، و بی طاقتی که منافی صبر است مشهود می گردد،

و کراہت کہ ضدِ رضا است یافتہ می شود، وجہ آن چه باشد؟

در جواب گویم کہ حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است؛

و نسبت باخص خواص این مقامات در نفس مطمئنہ نیز حصول می یابد، اما قالب

ازین معنی خالی و بے نصیب است ہر چند از سورت^۱ و شدت می ماند۔

شخص از شبلی پرسید کہ تو دعوائے محبت می کنی و این قرہ ہی تو منافی محبت

است۔ شبلی در جواب او این شعر خواند۔

أَحَبُّ قَلْبِي وَمَا دَرِي بَدَنِي وَ لَوْ دَرِي مَا أَقَامَ فِي السَّمَانِ ۲۳۱

پس منافی آن مقامات اگر در قالب کاٹے ظہور کند، ضرر ندارد در حصول آن

مقامات نسبت بہ باطن آن بزرگ، و در غیر کمال نقائص آن مقامات

در کیفیت ظہور می کند بہ باطن و ظاہر را غیب دنیامی گردود، و منافی توکل

صورت و حقیقت اورا شامل می شود، و بقلب و قالب بے طاقی و اضطراب

ظہور می نماید، و بروح و بدن کراہت ظاہری گردد۔ و ہمیں چیز ہا است

کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ قبایہ اولیاء خود ساختہ است، و اکثر مردم

را از کمالات این بزرگواراں محروم داشته۔ و در بقائے آن چیز ہا در اولیا

حکمتے است فامض، و آن عدم امتیاز حق است از باطل، کہ از لوازم

این دارست، کہ محل ابتلا است۔ و حکمت دیگر در بقائے این اشیا

در اولیا، اگر چه بحسب صورت باشد، ترقی ایشان است۔ اگر این اشیا

از اولیا بالکل مرفوع شود راہ ترقی مسدود می گردد، و در رنگ ملک

محبوس می ماند۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالَّذِي تَرْتَّبَعَتْ الْغٰلِيَةُ

۱ یعنی اگر چه کابل از تیزی و قوت مقتضای خود می ماند ۲۳

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِلَهِ الصَّلَاةِ وَالتَّسْلِيمَاتِ آمَنَّا وَأَكْمَلُهَا.

۳۲ - **منها** الہی چسپیت اینکہ اولیایے خود را کردی کہ باطن ایشان زلالِ خضرست، ہر کہ قطرۂ ازان چشید حیاتِ ابدی یافت۔ و ظاہر ایشان ستمِ قاتل، ہر کہ بان نگر سیت بموتِ ابدی گرفتار آید۔ ایشان اندکہ باطن ایشان رحمتِ ست و ظاہر شان زحمت۔ باطن بین ایشان از ایشان ست و ظاہر بین ایشان از بدکیشان، بصورتِ جو نما اند، و بحقیقت گندمِ بخش۔ بظاہر از عوام بشر اند و باطن از خواصِ ملک، بصورتِ بر زمین اند و بمعنی برفلک، جلیس ایشان از شقاوت رستہ است، و انیس ایشان بسعادت پیوستہ۔ **أُولَٰئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَىٰ عَلَىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ۔

۳۳ - **منها** حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ اولیایا را اللہ را برابر ہیجہ مستور ساختہ است کہ ظاہر ایشان از کمالاتِ باطن ایشان خبر ندارد۔ فکیف ماعدلے ایشان۔ باطن ایشان را نسبتہ کہ بمرتبہ بیچونی و بیچکونی حاصل گشتہ است نیز بے چون ست، و باطن ایشان چون از عالم امر ست نیز نصیبہ از بیچونی دارد، و ظاہر کہ ہر امر چون ست حقیقت آن را چہ در یابد، بلکہ نزدیک ست کہ از نفس حصولِ آن نسبت انکار نماید بِعَايَةِ الْجَهْلِ وَعَدَمِ الْمُنَاسَبَةِ۔ و تواند بود کہ نفس حصولِ نسبت را داند، اما نداند کہ متعلقِ آن کیست، بلکہ بسا است کہ نفی متعلقِ حقیقی او نماید۔ **وَكُلُّ ذَلِكَ لَعَلَّوَتِلْكَ النَّسْبَةُ وَدُنُو الظَّاهِرِ،** و باطن خود مغلوب

آن نسبت است - و از دیدودانش رفته است، چه داند که چه دارد و بکدام
پس ناچار غیر از آن غیر از معرفت بمعرفت راه نباشد. لهذا صدیق اکبر رضی الله
تعالی عنه فرمود: **«الْحَجْرُ عَنْ دَرَاكِ الْأَدْرَاكِ إِذْ رَأَى الْفِي نَفْسِ أَدْرَاكِ عِبَارَتِ**
از نسبت خاصه است که عجز از ادراک آن لازم است، لآن صاحب
الْأَدْرَاكِ مَعْلُوبٌ لَا يَعْلَمُ إِذْ رَأَى الْفِي وَغَيْرُهُ لَا يَعْلَمُ حَالَهُ كَمَا عَرَفَ بِاللَّوَالِي

۳۴ - منها شخصه بود در لباس صوفیان که بدعت اعتقادی

بتلا بود. این فقیر در حق او تردد داشت، اتفاقاً می بینم که انبیا صلوات
الله تعالی و تسلیما، علیهم باجمعهم جمع اند و همه بزبان واحد می فرمایند
در حق آن شخص که «لَيْسَ مِتًّا» درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر که
فقیر در حق او تردد بود استفسار نماید؛ درباره او فرمودند: **«كَانَ مِتًّا»**
تَعُوذُ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ مِنْ سُوءِ الْأَعْتِقَادِ وَمِنْ طَعْنِ أَنْبِيَاءِ الْأَعْمَادِ

۳۵ - منها برین فقیر ظاهر ساختند که لفظ قرب و معیت و

احاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است، از جمله تشابهات
قرآنی است، در رنگ ید و وجهه و همچنین است لفظ اول و آخر و ظاهر
باطن و امثال آنها پس حق سبحانه و تعالی را قریب گوئیم، اما معنی قرب اینها
نداریم که چیست، و همچنین اول گوئیم. اما ندانیم که مراد از اول چه باشد،
و معنی قرب و اولیت که در حیثه علم و فهم باد آید، حق سبحانه و تعالی
از آن منزه و برتر است، آنچه در کشف و شهود با لنگد، او تعالی
از آن متعالی و پاک است، و قرب و معیت او تعالی که بعضی از

متصوره بطریق کشف دریافتند و بآن معنی کشفی حق را سبحانه قریب و
 مع می دانند مستحسن نیست، قدمی در مذہب مجسمه دارد. و آنچه بعضی
 از علما در تاویل آن گفته اند، و از قرب قرب علمی مراد داشته اند، در رنگ
 تاویل یداست بقدرت و وجه است بذات، و مجوزست نزدیک
 مجوزان تاویل، و ما تجویز تاویل نمی کنیم، و تاویل آن را بعلم حق سبحانه
 حواله می نماییم. **الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَسْمَاءِ الْهَدَى**

۳۴ - منها این فقیر نماز وتر را گاهی در اول شب ادا می کرد
 و گاهی با آخر شب می گذاشت. در شبی از شبها نمودند که در صورت تاخیر
 ادا نماز وتر، چون مصلی بخواب رود، و نیت دارد که در آخر شب وتر را
 ادا خواهد نمود، کتبه اعمال حسنات او تمام شب حسنات را بنام او
 می نویسد، تا زمانی که وتر را ادا نماید. پس هر چند وتر را تاخیر تر ادا نماید
 بهتر باشد. مع ذلك این فقیر را در تعجیل و تاخیر وتر غیر از متابعت
 سید البشر علیه و علی آله الصلوٰت و التسلیمات هیچ چیز منظور نیست، و
 هیچ فضیلت را بمتابعت عدیل نمی آندازد، و حضرت رسالت و تر را گاهی
 اولی شب ادا فرموده اند و گاهی آخر شب. سعادت خود را در آن می دانند
 که در امری از امور شبیه بآن سرور نمایند و علی ایله الصلوٰة و السلام،
 اگر چه آن تشبیه بحسب صورت باشد. مردم در بعضی سنن نیت ایجای لیل
 و مثل آن داخل می دهند. عجب می آید از کوته اندیشی ایشان. هزار ایجای
 لیلی را به نیم جو متابعت تخیریم. عشره خیره ماه رمضان را اعتکاف

نشستیم، یا ازان را جمع کرده گفتیم که غیر از متابعت نیتِ دیگر نه کنیده، که
 بتقل و انقطاع ما چه خواهد بود، صد گرفتاری را بحصولِ یک متابعت
 قبول داریم، اما هزار بتقل و انقطاع را بے توسلِ متابعت قبول نه داریم
 آنرا که در سر لے نگار سیت فارغ است از باغ و بوستان و تماشا کے لاله نادر
 رَزَقْنَا اللّٰهَ سُبْحَانَہٗ کَمَا لَ مُتَابَعْتِهٖ عَلَیْہِ وَعَلَى الْاِلٰہِ الصَّلٰوٰتُ
 وَالسَّلَامٰتُ اَمَّہُمْ اَوَّامَلُّہُمْ۔

تلقا
 ۳۷

۳۷۔ منہا وقتے از اوقات با جمعے از درویشاں نشسته بودیم

این فقیر از محبتِ خود که نسبت بغلامانِ آن سرور داشته عَلَیْہِ وَعَلَى الْاِلٰہِ
 الصَّلٰوٰتُ وَالسَّلَامٰتُ چنین گفت، کہ محبتِ آن سرور بر نہج
 مستولی شده است کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را بواسطہٗ آن دوست می دارم
 کہ ربِّ محمد است۔ حاضران ازین سخن در تحمیر مانندند، اما مجالِ مخالفت
 نداشتند، این سخن نقیض سخنِ رابعہ است، کہ گفته آن سرور را در خواب
 گفتم کہ محبتِ حق سبحانہ و تعالیٰ بر نہجِ استیلا یافته است کہ محبتِ شمارا
 جانمانده است۔ این ہر دو سخن ہر چند از شکر خبر می دہد، اما سخنِ من اصالت
 دارد، او در عینِ شکر گفته، و من در ابتداءِ صحو، و سخن او در مرتبہٗ صفات
 است، و سخن من بعد از رجوع از مرتبہٗ ذات۔ زیرا کہ در مرتبہٗ ذات تعالیٰ
 این قسم محبت را گنجائش نیست۔ جمیع نسب را از ان مرتبہٗ کو تہی است۔
 آنجا ہمہ حیرت مست یا جہل، بلکہ بدوق، نفی محبت در ان مرتبہٗ می کند،
 ہیچ وجه خود را نشایانِ محبتِ او نمی داند۔ محبت و معرفت در صفات

است و پس - محبت ذاتی که گفته اند مردان را ذات احدیت نیست، بلکه ذات، با بعضی از اعتبارات ذات است - پس محبت رابعه در مرتبه صفات است - **وَاللّٰهُ سُبْحٰنَهُ الْمَلٰٓئِكَةُ لِلّٰهِ الْمَوَابِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَيِّدِ الْبَشَرِ وَالْاٰخِرَ -**

۳۸ - منها شرافت علم با اندازه شرف و رتبه معلوم است -
معلوم هر چند در شریف تر، علم آن عالی تر، پس علم باطن که صوفیه با آن ممتازند؛ اشرف باشد از علم ظاهر، که نصیب علمای ظواهر است - بر قیاس شرافت علم ظاهر، بر علم حجات و جیاکت - پس رعایت آداب پیر که علم باطن را از او اخذ کنند باضعاف زیاده باشد از رعایت آداب استاد که علم ظاهر از او استفاده نمایند؛ و همچنین رعایت آداب استاد علم ظاهر باضعاف زیاده است از رعایت آداب استاد حجام و حایک، و همین تفاوت در اصناف علوم ظاهری جاری است، استاد علم کلام و فقه اولی و اقدم است از استاد علم نحو و صرف، و استاد نحو و صرف اولی است از استاد علوم فلسفی، با آنکه علوم فلسفی داخل علوم معتبره نیست، اکثر مسائل آن لااطائلست و بی حاصل، و اقل مسائل آن که از کتب اسلامی اخذ نموده اند، و تصرفات دلال کرده، از جهل مرکب خالی نیستند، که عقل را در آن موطن مجال نیست - طور نبوت و راه طور عقل نظر است -

باید دانست که حقوق پیر فوق حقوق سایر ارباب حقوق است، بلکه نسبت ندارد حقوق پیر حقوق دیگران، بعد از انعامات حضرت حق سبحانه

واحساناتِ رسولی او۔ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصّٰلٰتِ وَالتّٰسِیْمٰتِ، بلکہ پیر حقیقی ہمہ، رسول اللہ است، صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم۔ ولادتِ صوری ہر چند از والدین است، اما ولادتِ معنوی مخصوص بہ پیر است۔ ولادتِ صوری را حیاتِ چند روزہ است، و ولادتِ معنوی را حیاتِ ابدی است۔
 نجاساتِ معنویہ مرید را پیر است کہ بقلب و روح خود کتاسی می نماید و تطہیر را پیر است۔
 اشکبندہ اومی فرماید۔ در تو جہات کہ نسبت بہ بعضے مستر شدان واقع می شود، محسوس می گردد، کہ در تطہیر نجاساتِ باطنہ ایشان تلوثے بصاحب آن جہت توجہ نیز می دود، و تا زمانے مکدر می دارد۔ پیر است کہ بتوسل او بخدا می رسد، عزوجل، کہ فوق جمیع سعاداتِ دنیویہ و آخرویہ است۔ پیر است کہ بوسیلہ او نفسِ امارہ کہ بالذات خبیث است مُرکی و مُظہر می گردد، و از امارگی باطمینان می رسد، و از کفرِ جبلی باسلامِ حقیقی می آید۔
 گر بگویم شرح این بے حد شود

پس سعادتِ خود را در قبولِ پیر باید دانست۔ و شقاوتِ خود را در ردِّ او۔
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ شُبْحَانَہٗ مِنْ ذٰلِکَ۔ رضای حق سبحانہ، لادریں پردہ رضائے پیر مانده اند۔ تا مرید در مرضی پیر خود را گم نسازد بمرضیاتِ حق سبحانہ نرسد آفتِ مرید را آزار پیر است۔ هر زلتی کہ بعد از آن باشد، تدارکِ آن ممکن است اما آزار پیر را هیچ چیز تدارک نمی توان نمود، آزار پیر بیخ شقاوت است مرمید را آزار عیباً ذی اللہ شُبْحَانَہٗ مِنْ ذٰلِکَ۔ ظلمے در معتقداتِ اسلامیہ و فتورے در اتیانِ احکامِ شرعیہ از نتائجِ ثمراتِ آنست۔ از احوال و مواجید کہ

۱۹۰۹] بباطن تعلق دارد خود چه گوید، و اثری از احوال اگر با وجود آزار پیرایاتی ماند
از استدر ارج باید شمرده که آخر بخرابی خواهد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد -
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی -

۳۹ - منها قلب از عالم امر است، او را بعالم خلق تعلق و
تعشق داده بعالم خلق فرود آورده اند، و بعضی که در جانب چپ است،
تعلق خاص بخشیده اند. در رنگ آنکه پادشاه را بکناس تعشق پیدا شود،
و بسبب آن در منزل کناس نزول نماید. و روح که الطف از قلب
است از اصحاب یمن است، و لطائف ثلثه که فوق لطیفه روح اند
بشرف خیر الامور اوسطها مشرف اند. هر چند لطیف تر بوسط
مناسب تر. اَلَا اِنَّ النَّيْمَةَ وَالْمُخْفِيَّ عَلٰی كَرْتِي الْاَخْفٰی اَحَدُهُمَا عَلٰی
النَّيْمِيْنَ وَالْاٰخَرَ عَلٰی الشَّمَالِ - نفس مجاور حواس است تعلق بدماغ
دارد، و ترقی قلب منوط است بوصول او در مقام روح، و بمقام فوق
روح، و همچنین ترقی روح و بافوق او مربوط است بوصول آنها بمقامات
فوقانی. لیکن این وصول در ابتدا بطریق احوال است، و در انتها بطریق
مقام، و ترقی نفس برسیدن اوست در مقام قلب بطریق احوال، در
ابتداء و بطریق مقام در انتها. و در آخر کار این لطائف سه بمقام اخفی
می رسند و همه بانفاق قصد طیران عالم قدس می نمایند. و لطیفه قالب را
خالی و بی می گذارند. اما این طیران نیز در ابتدا بطریق احوال است و در انتها
بطریق مقام. و ِحْ يَحْضُلُّ الْهَنَاءُ - و موتی که پیش از موت گفته اند

عبارت ازین جدائی لطائف ستمه است از لطیفه قالب - و بر بقای حسن و
 حرکت در قالب بعد از مفارقت اینها در جاهای دیگر بیان کرده شده است،
 از آنجا باید طلبید - این ورق گنجایش تفصیل ندارد، با اشاره و رموز سخن
 می رود - لازم نیست که جمیع لطائف در مقام جمع شوند و از آنجا
 طیران نمایند - گاه باشد که قلب و روح هر دو با اتفاق این کار کنند - و گاه
 هر سه، و گاه هر چهاره و آنچه اول مذکور شد اتم و اکمل است، و مخصوص است
 بولایت محمدی علیه و علی آله الصلوات و التسلیات، و ما عدلے او قسمے
 از اقسام ولایت است، و چون آن لطائف ستمه بعد از مفارقت از قالب
 و وصول بمقام قدس و تلون بصیغ آن، اگر بقالب باز رجوع نمایند و تعلق
 پیدا کنند سوائے تعلق حقیقی، و حکم قالب گیرند و بعد از متزاج با کائنات
 پیدا کنند و حکم میّت بگیرند درین وقت تجلی خاص متجلی گردند، و از سر حیات
 پیدا کنند، و بمقام بقا باللّه متحقق شوند، و متخلق با خلاق اللّه گردند، درین
 وقت اگر آن را خلعت بخشیده بعالم بازگردانند، معامله از نو بتدریج خواهد
 انجامید، و مقدمه تکمیل پیدا خواهد شد، و اگر بعالم باز نگردانند و تدلی بعد
 دُتو حاصل نشود، از اولیای عزت خواهد بود، و تربیب طالبان و تکمیل
 ناقصان از دست او خواهد آمد - اینست حدیث بدایت و تهایت بطریق
 رضا و اشاره - اَنَا فَهْمِدِنْ اَكْ بَغَيْرِ قَطْعِ اَيْنَ مَنَازِلِ مَحَالِ اسْتِ - وَ السَّلَامُ عَلٰی
 مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَمَمَتْ اَبْعَادُ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ
 وَ السَّلَامُ -

۴۰- منها حضرت حق سبحانه و تعالی انازل تا ابد بیک کلام تکلم

است، آن کلام متبعض و متجزی نیست، چه سکوت و خرس در حق او تعالی محال است، چه عجب هرگاه از ازل تا ابد در آنجا آن واحد باشد، اذ لا یخبر فی علیہ شیئا نذرت زمان. در آن واحد غیر از کلام واحد بسیط چه بوقوع آید و آن کلام واحد نشاء چندین اقسام کلام گشته است باعتبار تعدد تعلقات، مثلاً اگر بمور تعلق گرفته است امر ناشی شده، و اگر بمنهی همی نام یافته، و اگر باخبار خبر پیدا گشته. غایب مافی ابواب اخبار ریاضی و استقبال جمیع را در اشکال می اندازد، و از تقدیم و تاخر دال بتقدیم و تاخر مدلول می برد

و لا اشکال، زیرا که ماضی و استقبال از صفات مخصوصه و دال است که باعتبار انبساط آن آن پیدا شده است، و در مرتبه مدلول، چون آن آن بحال خود است، و هیچ انبساطی پیدا نه کرده است، ماضی و استقبال را نه آنگنایت نیست. از باب محقول گفته اند که ماهیت واحد را باعتبار وجود خارجی لوازم علیحده است، و باعتبار وجود همی صفات جدا -

هرگاه در شئی واحد تباین صفات و لوازم باعتبار تغایر وجود و هویت جائز باشد در دال و مدلول که فی الحقیقت از یک دیگر جدا اند، بطریق اولی مجوز باشد، و آنکه گفته شد که از ازل تا ابد آن واحد است، از تنگی عبارت است، و الا آن نیز آنجا گنجایش ندارد. آن هم در رنگ زبان اینجا تقیل باید دانست، ممکن که در مقامات قرب الهی جل سلطان پاز داره امکان بیرون می نهد، ازل و ابد را متحد می یابد. حضرت رسالت خاتم است

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَيَّةُ در شب معراج در مقامات
 عروج یونس را در بطین ماهی یافت، و طوفان حضرت نوح موجود بود،
 عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ. و اهل بهشت را در بهشت دید، و دوزخیان را در دوزخ،
 و بعد از آن صد سال که نصفِ یوم است از زبان دخولِ بهشت عبد الرحمن
 بن عوف که از اغنیای صحابه است عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ در بهشت در آمد. و
 حضرت پیغمبر از دیر آمدن او پرسیدند، او از عقباتِ محن خود خبر داد، و این همه
 در رنگ آن مشهود گشت، ماضی و استقبال را گنجایش نبود.

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 ربنا وربنا محمد
 صلی الله علیه و آله
 و سلم

و این حقیر را نیز در بعضی اوقات بصدقه جیبِ الله علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 این حالت پیدا شده بود، ملائک را در عینِ سجود یافت که حضرت آدم
 می کردند، و هنوز سر از سجده نه برداشته بودند، و ملائکِ علیین را ازین
 ساجدان جدا دید که بسجده مامور نگشته اند، و در مشهودِ خود مستهلک و
 مستغرق اند، و احوالِ که در آخرت موعود اند، در همان آن مشهود
 گشتند، و چون مدتی برین واقعه گذشته بود تفصیلِ احوالِ آخرت نه کرد
 که بر حافظه خود اعتماد نه داشت. لیکن باید فهمید که این حالت مر جسدِ
 پیغمبر و روح ایشان را شده بود و مشهودِ بصر و بصیرت، و دیگران را
 که طفیلی اند، اگر این حالت بطریق تبعیت دست دهد، مقصود بر روح
 است و مخصوص به بصیرت. ۵

در قافله که اوست دائم ترسم
 این بسکه رسد ز دور بانگِ جسم
 عَلَیْهِ وَعَلَىٰ إِلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أُمَّهَاتُ أُمَّهَاتُ أُمَّهَاتُهَا.

۴۱- منها تکوین یکی از صفات حقیقیه واجب الوجود است، تعالی و تقدس. اشاعه تکوین را از صفات اضافیه می دانند، و قدرت ارادت را در ایجاد عالم کافی می انگارند، اما حق آنست که تکوین صفت حقیقیه علیحده است، ماورای قدرت و ارادت. بیانش آنکه قدرت بمعنی صحت فعل و ترک است، و ارادت تخصیص یکی ازین دو طرف قدرت است که فعل و ترک باشد. پس رتبه قدرت مقدم شد بر رتبه ارادت، و تکوینی که ماورای صفات حقیقیه می دانیم، رتبه او بعد از رتبه قدرت و ارادت است. کار آن صفت ایجاد آن طرف مختص است. پس قدرت صحیح فعل است، و ارادت مختص آن، و تکوین موجب بر آن، پس از تکوین چاره نبود. و مثل آن مثل استطاعت مع الفعل است، که علمای اهل سنت آن را در عبادات اثبات کرده اند، و شک نیست که این استطاعت بعد از ثبوت قدرت است، بلکه بعد از تعلق ارادت، و تحقق ایجاد مربوط باین استطاعت است، بلکه آن استطاعت موجب فعل است، و طرف ترک آنجا مفقود است، و حال صفت تکوین همین است، که ایجاد او بطریق ایجاب است، اما این ایجاب در واجب تعالی ضرر نمی کند، که ثبوت آن بعد از تحقق قدرت است که بمعنی صحت فعل و ترک است، و بعد از تخصیص ارادت، بخلاف آنچه حکمای فلسفه گفته اند، و شرطیه اولی را واجب الصدق گمان کرده اند، و شرطیه ثانیه را ممتنع الصدق، و نفی ارادت نموده اند، صریح در ایجاب سمت،

له ان شاء فعل الله یعنی ان لم یضار لم یفعل

تَعَالَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا - وایجابے کہ بعد از تعلق ارادت و تخصیص احد المقدورین پیملا شود، مستلزم اختیار است، و مؤکد آن، نه نافی، اختیار و کشف صاحب فتوحات نیز موافق رأی حکما واقع شدہ است، و در قدرت شرطیہ اولی را واجب الصدق می دانند، و ثانی را ممتنع الصدق، و این قول با یجاب است، ارادت بیکار می افتد کہ تخصیص احد المتساویین این جا منتفی است، و اگر تکوین این معنی را اثبات کنند گنجائش دارد، کہ از شائبہ ایجاب مبرا است - این فرق تدقیقی است، کہ بیان آن کم کسے سبقت کرده است - علمائے ماتریدیہ ہر چند این صفت را اثبات کرده اند، اما باین حدت نظر پے نبرہ اند - اتبع سنت سنیہ مصطفویہ، علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ، در میان سائر متکلمین، ایشان را باین معرفت ممتاز ساخته است، و ایں حقیر از خوشہ چینان ایں اکابر است -

بَيَّنَّا اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَىٰ مُعْتَقَدَاتِهِمْ الْحَقَّةَ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامَاتُ آمَنَّا بِهَا وَآمَنَّا بِهَا.

۴۲ - منها رُوِيَ خَدَاوَنِدٌ عَزَّ وَجَلَّ دَلَّخَرْتِ مَرْوُزْمَانِ رَاحِقِ

است - ایں مسئلہ است کہ غیر از اہل سنت و جماعت بیچ کس از فسر قیاس غائب است بر شاہد - و آن فاسد است - مرئی ہر گاہ چوچون و بیچگون باشد، رویتے کہ باو تعلق گیرد، نیز بے چون خواهد بود - ایمان باو باید آورد، و اشتغال بکیفیت او نباید کرد - ایں ستر را امروز بر خواص اولیایا ہر ساخته اند

هر چند رؤیت نیست، اما بے رؤیت نیست، کاتک تراه. فردا همه مؤمنان
 حق سبحانه و تعالی را خواهند دید، چشم تیرا با هیچ درک نخواهند کرد، لا تدرکوه
 الا بصرًا. دو چیز خواهند دریافت، علم یقینی بآنکه می بینند و التذاذیکه
 مترقب بر رؤیت است، غیر این دو چیز از لوازم رؤیت همه مفقود است.
 این مسئلها را غمض مسائل کلام است، طوری عقل در اثبات و تصویر آن
 عاجز است. متابعان انبیا از علما و صوفیه آن را بنور فرست است، که مقتبس
 از انوار نبوت است، دریافت اند، و همچنین مسائل دیگر از علم کلام که عقل در
 اثبات آنها عاجز و متحیر است. علمای اهل سنت را نور فرست است فقط
 و صوفیه را هم نور فرست و هم کشف و شهود. فرق در میان کشف و فرست
 همچون فرق در میان حدیثات و حیات است. فرست نظریات را
 حدیثات می سازد، و کشف حیات، و مسائلی که اهل سنت با آنها قائل اند
 و مخالفان ایشان که التزام طور عقل نموده اند، از آنها منکر اند، همه از آن
 قبیل اند که بنور فرست معلوم گشته اند و بکشف صحیح مشهود شده. اگر
 در بیان آن مسائل ایضاً نموده آید مقصود از آن تصویر و تنبیه است،
 نه اثبات آنها بنظر و دلیل. چه نظر عقل در اثبات و تصویر آنها کور است.
 عجب از علمای که درین مسائل خود را در مقام استدلال می آرند و می
 خواهند که بدلائل اثبات کنند و بر مخالفان حجت تمام کنند، این میسر
 نمی شود و با تمام نیز نمی رسد. مخالفان خیال می کنند که مسائل ایشان
 نیز در رنگ استدلال ایشان مزین و نام تمام اند. مثلاً علمای

اهل سنت استطاعت مع الفعل اثبات کرده اند. این مسئله از سائلی
 حقه است که نور فرست و کشف صحیح معلوم گشته است، اما دلائل
 که بر اثبات آن آورده اند مزین و نامتواست. اقوال ادله ایشان
 بر اثبات آن مسئله عدم بقای اعراض است در دو زمان، چه اگر
 عرض باقی باشد لازم آید قیام عرض بعرض و آن محال است. و چون
 این دلیل را مخالفان مزین و نامتواستند، یقین کرده اند که
 آن مسئله نیز نامتواست. ندانسته اند که مقتضای ایشان درین مسئله
 و در امثال این مسئله نور فرست است که مقتبس از انوار نبوت است
 اما این تقصیر است که حدسی و بدیهی را در نظر مخالفان نظری می سازیم
 و تکلفات در اثبات آن می گوئیم، غایب مافی الباب حدسی و بدیهی
 ما بر مخالفان حجت نیست. گویا شده غیر از اعلام و تبلیغ بر ما لازم
 نساخته اند، هر که حسن نشاء مسلمانان دارد بے اختیار قبول خواهد کرد،
 و هر که بے نصیب است غیر از انکار نخواهد افزود. و در میان علمای
 اهل سنت طریق اصحاب شیخ الاسلام شیخ ابو منصور با تیریدی چه زیبا
 است، که اقتصار بر مقاصد فرموده اند و اعراض از ترقیقات فلسفیه
 نموده طریق نظر و استدلال بطریق فلسفی در میان علمای اهل سنت جماعت
 از شیخ ابوالحسن اشعری ناشی شده است، و خواسته که معتقدات اهل سنت
 را با استدلال فلسفی تمام سازد، و این دشوار است، و دلیل ساختن است
 مر مخالفان را بر طعن اکابر دین، و گذاشتن است طریق سلف را.

بَشَرًا لِّلَّهِ سُبْحَانَ عَلَىٰ مُتَابَعَةِ آرَاءِ أَهْلِ التَّحْقِيقِ الْمُقْتَسَبَةِ مِنْ
 أَنْوَارِ النُّبُوَّةِ عَلَىٰ صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ أَعْمَهَا وَآكَمَلُهَا۔

۴۳۔ منها بحکم کریمہ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

اظهار این نعمتِ عظمیٰ نمائید کہ این فقیر را یقینے نسبت بمعتقد است
 کلامیہ، کہ بروقی آراء اہل حق یعنی اہل سنت و جماعت واقع شدہ اند
 و این بر نیچے حصول پیوستہ است، کہ در جنب آں یقین، یقینے کہ نسبت با عقل
 بدیہیات حاصل است، حکم ظنیات بلکہ وہمیات دارند، مثلاً چون
 موازنہ می کنم یقینے را کہ نسبت بہر یکے از مسائل کلام حاصل ست با یقینے کہ
 نسبت بوجود آفتاب دارم چیف می آید کہ یقین ثانی را نسبت بہ یقین
 اول اطلاق یقین نمودہ آید۔ ارباب عقول این معنی را قبول کنند یا نہ،
 بلکہ البتہ قبول نہ کنند، کہ این محبت و رائے طور نظر عقل ست، عقل
 ظاہر میں راجز انکار ازین مقام نصیبے نیست بحقیقت این معاملہ است
 کہ یقین کار قلب ست، و یقینے کہ قلب را مثلاً بوجود آفتاب حاصل میگردد
 بتوسط حواس ست، کہ حکم جو اسیس دارند، و یقینے کہ یکے از مسائل کلامیہ
 قلب را حاصل شدہ است، بے توسط احدے است کہ بطریق الہام
 از حضرت وہاب جل و علا بے واسطہ تنقی نمودہ است و اخذ فرمودہ۔
 پس یقین اول بمشائے علم الیقین آند و یقین ثانی بمشائے عین الیقین —
 شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا۔ ع

شئیدہ کے بود مانند دیدہ

۴۴- مترها چون طالب را بحض فضل خداوندی چل سلطانہ
 ساحت سینہ او از جمیع مرادات خالی شود، و خواستے غیر از حق سبحانہ
 او را نماند، درین وقت آنچه مقصود از آفرینش اوست پسر شده باشد،
 و حقیقت بندگی بجا آورده. بعد ازین اگر خواهند که او را برائے ترمیمت
 ناقصاں باز گردانند، از نزد خود ارادتے او را خواهند عطا فرمود، و اختیار
 خواهند داد، کہ در تصرفات قولی و فعلی مختار و مجاز باشد در رنگ عبودیت
 مازون، درین مقام کہ مقام مخلوق با خلاق اللہ است صاحب
 ارادہ ہر چه خواهد برای دیگران خواہد خواست، و مصالح دیگران منظور
 خواہد داشت، نہ مصالح نفس خود، کما هو حال اِرَادَةِ التَّوَابِعِ تَعَالَى
 بَلْ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى - و لازم نیست بلکہ جائز نیست کہ این صاحب
 ارادہ ہر چه خواہد بوقوع آید کہ شرک است و بندگی آنرا برنتابد. حضرت
 حق سبحانہ و تعالیٰ جیب خود را عَلَیْہِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 می فرماید اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَدْتَ وَلَكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِنَّہٗ
 ہر گاہ ارادت سید البشر در توقف افتد دیگران را چہ مجال - و ایضا
 لازم نیست کہ جمیع مرادات این صاحب الادت مرضی حق باشند، بلکہ
 تعالیٰ و تقدس - و الا بر بعضے أفعال و اقوال آن سرور عَلَیْہِ وَعَلَىٰ آلِهِ
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اعتراض از حق سبحانہ نازل نمی شد، کما قَالَ
 سُبْحَانَكَ مَا كَانَ لِي بِئْسَ اَلِيًّا - و عفو از آن گنجائش نداشت، کما قَالَ تَعَالَى
 عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ چہ عفو در تقصیرات متصورست با آنکہ جمیع مرادات حق

جل و علامت‌های حق سبحانه نیستند، کَالْكَفْرِ وَالْمَعَاصِي.

۳۵ - منها امام من درین کار کلام الله است، و پیرین درین
 دین امر قرآن مجید، اگر هدایت قرآن نمی بود راهی بجانب عبادت معبود بحق نمی گشتند
 درین راه هر لطیف و الطف ندای «انا الله» می زند، و رونده راه را
 گرفتار پرستش خود می سازد، اگر چون ست خود را بصورت بیخونی و امی نماید
 و اگر تشبیه است خود را بهیت تنزیه جلوه گرمی گرداند. درین جا امکان
 بوجوب مترج است، و حدوث بقدیم مختلط. اگر باطل است بصورت
 حق هویدا است، و اگر ضلالت است بشکل هدایت پیدا. بیچاره سالک
 حکیم مسافر اعمی دارد که بهر یک «هَذَا رَبِّي» گویان رومی آرد. حضرت حق
 سُبحَانَهُ وَتَعَالَى خود را به خالق السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ می ستاید
 «وَرَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» می فرماید و وقت عروج چون این صفا
 را بر آله می بخشد عرض نموده شد بے اختیار ابا نمودند، و رو بزوال آوردند.
 لاجرم «لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ» گویان روانه همه تافت، و قبله توجه جز
 ذات واجب الوجود نداشت. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا
 كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلًا بِالْحَقِّ -
 ۳۶ - منها ما چهار کس بودیم در ملازمت خواجته خود، که
 پیش مردم در میان سائریاران امتیاز داشتیم. هر کدام ما را نسبت
 بحضرت خواجہ اعتقاد علیحده بود و معامله جدا. این فقیر بیقین می دانست
 که مثل این صحبت و اجتماع و مانند این تربیت و ارشاد بعد از زبان

آن سرور علیه و علی الیه الصلوات و التسلیمات ہرگز بوجود نیامدہ
 است۔ و شکر این نعمت بجای آورد کہ اگر چه بشرف صحبت خیر البشر
 علیہ و علی الیه الصلوة والسلام مشرف نشد بارے از سعادت
 این صحبت محروم نماند، و حضرت خواجہ مالک احوال آن سہ دیگر چنیس
 می فرمودند کہ فلانے مرا صاحب تکمیل می دانند، اما صاحب ارشاد نمی
 پندارد۔ و نزدیک و مرتبہ ارشاد زیادہ از تکمیل بودہ، و فلانے بکارے ندرت
 و آن دیگر را می فرمودند کہ نسبت بمانکار دارد، و ہر کدام مارا باندا
 اعتقاد بہرہ رسید۔

باید دانست کہ اعتقاد مرید یا فضیلت پیر و اکملیت او از ثمرات
 محبت است، و از نتائج مناسبت، کہ سبب افادہ و استفادہ است۔
 اما باید کہ پیر برابر جماعتے کہ فضل آنها در شرع مقرر است فضل ندید کہ
 موجب افراط است در محبت؛ و آن مذموم است۔ شیعه را خرابی از افراط
 محبت اہل بیت آمدہ، و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را
 علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ابن اللہ خواندہ اند، و در خسارت ابدی
 ماندہ، لیکن اگر بیا سوائے اینہا فضل بدید مجوز است، بلکہ در طریقت
 واجب، و این فضل دادن نہ باختیار مرید است بلکہ اگر مرید مستعد
 است بے اختیار دروے این اعتقاد پیدا می گردد، و بواسیئہ آن
 کمالات پیرا کتساب می فرماید۔ اگر این فضل دادن باختیار مرید
 باشد و بتکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجہ نہ بخشد۔

۴۷- منها درجه علیا در نفی و اثبات بکلمه طیبه لا اله الا الله آنست که هر چه در دید و دانش و کشف و شهود در آید، هر چند تنزیه صرف و بے کیفیت محض نماید، این همه در تحت لاداخل شود و در جانب اثبات غیر از تکلم بکلمه مستثنی که بمواطات قلب صادر گردد نصیب نباشد. ه

عناقشاکر کس نشود دام باز چیں کاینجا همیشه باد بدست است آرا
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالَّذِمَّ مُتَابِعَاتِ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَا
عَلٰی اِلٰهِ الصَّلٰوٰتِ وَالتَّسْلِیْمٰتِ -

۴۸- منها حقیقت قرآنی و حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی است علی مظهرها الصلوٰة والسلام والتَّحِيَّةُ، لهذا حقیقت قرآنی امام حقیقت محمدی آید، و حقیقت کعبه ربانی مسجود حقیقت محمدی گشت، مع ذلك حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی است. آنجا همه بے صفتی و بے رنگی است، و شیون و اعتبارات را در آن موطن بجایش نیست، تنزیه و تقدیس را در آن حضرت مجال نه. ع

آنجا همه آنست که برتر زیان است
این معرفت است که هیچ یک از اهل اندک بان لب نه کشاده است،
و بر فر و اشارت هم از آن مقوله سخن نرانده. این درویش را با این معرفت
عظمی مشرف ساخته اند و در میان ابنائے جنس ممتاز گردانیده، کل
ذَلِكَ بِصَدَاقَةِ حَبِیْبِ اللّٰهِ وَبَرَکَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ مِنَ

الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَمْلَقُهَا.

باید دانست که صورت کعبه همچنان که مسجود صوراً اشیاست،
 حقیقت کعبه نیز مسجود حقائق آن اشیاست، و آقُولُ قَوْلًا عَجَبًا لَمْ
 يَنْمَعُهُ أَحَدٌ وَمَا أَخْبَرِيهِ مُحَمَّدٌ يَا عَلَامَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَاللَّهِمَّ
 تَعَالَى أَيَّايَ يَفْضُلِيهِ وَكَرَمِهِ، آنکه بعد از هزار و چند سال از زبان رحلت
 آن سرور علیّه و علیّ الیه الصَّلَوَاتِ وَالتَّحِيَّاتِ زبانه می آید که حقیقت
 محمدی از مقام خود عروج فریاید و بمقام حقیقت کعبه متحد گردد - این
 زبان حقیقت محمدی حقیقت احمدی نام یابد و مظهر ذات احد جل سلطانه
 گردد، و بهر دو اسم مبارک بمستی متحقق شود، و مقام سابق از حقیقت
 محمدی خالی ماند تا زمانه که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام
 نزول فریاید و عمل بشریت محمدی نماید عَلَيَّهِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ
 وَالتَّحِيَّاتُ، در آن وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرموده
 بمقام حقیقت محمدی که خالی مانده بود استقرار کند.

۴۹- منها اگر کلمه طیبه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ منی بود، راهی

جناب قدس خداوندی جل سلطانه که می نمود، و نقاب از چهره توحید که
 می گشود، و فتح ابواب جنات که می فرمود، که کوه کوه صفات بشریه با استعمال
 کلمه این لاکنده می شود، و عالم عالم تعلقات برکت تکلیف را این نفی
 منتفی می گردد، و نفی آن الهیه باطله را منتفی می سازد، و اثبات آن معبود را
 بر حق را جل شانّه مثبت می سازد. سالک مدارج امکانی را بمقداد او
 سه کوه کوه و عالم کنایه از کثرت است. یعنی کلمه آیه است آنچه که به آن زمین را برساند زراعت بکاوید -

بنا قطع می نماید، و عارف بمعارج و جوی ببرکت او ارتقا می فرماید. اوست که
 از تجلیات افعال تجلیات صفات می برده و از تجلیات صفات تجلیات
 ذات می رساند

تاجاروب لآنروبی راه نرسی در سرای الاله
 وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالَّذِم مَتَابِعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى
 اِلٰهِ الصَّلٰوٰتِ وَالسَّلٰمٰتِ اَمَّمَهَا وَاَكْمَلَهَا.

۵۰ - منها خدمت مخدوم شیخ شرف الدین منیری در کتوبات
 خود نوشته اند که معوذتین را در نماز فرض نباید خواند، که ابن مسعود رضی الله تعالی عنه
 در قرآینت این دو سوره مخالف جمهور است. پس در فرض قطعی
 قرائت آن دو سوره محسوب نباید کرد. و این فقیر هم نمی خواند، تا آنکه
 روزی برین فقیر ظاهر ساختند که گویا معوذتین حاضر اند، و از مخدوم
 در باب منع قرائت آنها در فرض شکایت دارند که ما را از قرآن اخراج
 می نماید. ازال زبان ازال منع ممتنع گشتم، و شروع در قرائت آنها
 در فرض نمودم، هر مرتبه که آن دو سوره کریمه را در فرض می خوانم احوال
 عجیبه مشاهده می نمایم، و الحق که چوں بعلم شریعت رجوع نموده آید منع
 قرائت آن دو سوره را در فرض وجه پیدا نمی شود، بلکه شبهه انداختن
 است در قطعیت این حکم جمع علیه که مَا بَيْنَ الدَّائَتَيْنِ قُرْآنٌ
 بآنکه ضم سوره از واجبات است که ظنی است، پس منع قرائت دو سوره
 را اگر ظنی باشد، و لَوْ عَلٰی فَرَضِ الْمُحَالِ، هیچ وجه نباشد که

در کتوبات
 خود نوشته اند
 که معوذتین را
 در نماز فرض
 نباید خواند

قرارت آنها بطریق ضم با فاتحه است، فَالْحَبِّ مِنَ التَّبَعِ الْمُعْتَدَى
مِثْلُ هَذَا الْكَلَامِ كُلِّ الْحَبِّ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
وَالِإِلَهِ الْأَكْظَمِ.

۵۱- منها حظ وافر از طریق صوفیہ بلکہ از ملت اسلام کے
راست کہ فطرت تقلید و جلالت متابعت دروے بیشتر است۔
مدار کار اینجا بر تقلید است، و مناظر امر دریں موطن بر متابعت تقلید انبیا
علیہم الصلوات و التسلیمات بدرجات علیا می رساند، و متابعت
اصفا با معارج عظمی می برد۔ ابو بکر چون این فطرت را بیشتر داشت
بے توقف بسعدت تصدیق نبوت مسرعت فرمود و سپس صدیق
آرد، و ابو جہل لعین چون استعداد تقلید و تبعیت کمتر داشت، با آن
سعادت مستعد نگشت و پیشواے ملعونان شد۔

مرید ہر کمال را کہ می یابد از تقلید پیر خود می یابد، خطاے پیر
بہتر از صواب مرید است۔ ازین جا ست کہ ابو بکر طلب سہو پیغمبر را
علیہ الصلوة والسلام می نماید کہ «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ هُوَ مُحَمَّدًا» و حضرت پیغمبر
در شان بلال فرمودہ اند کہ «سَيِّئٌ يَلَالٌ عِنْدَ اللَّهِ شَيْنٌ» کہ بلال عجمی
بود در اذان آسہدمی گفت بسین ہملہ و نزد خداے عزوجل «علا آسہد»
او آسہد ہند است، پس خطاے بلال بہتر از صواب دیگران باشد۔

ع
براشہد تو خندہ زندا سہد بلال
از عزیزے شنیدہ ام کہ می گفت بعضے از ادعیہ کہ از مشائخ

منقول است، و اتفاقاً آن مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند و محرف خوانده، اگر متابعان ایشان آن ادعیه را بهمان صرافت که مشایخ خوانده اند بخوانند تا ثیری بخشد، و اگر درست کرده بخوانند از تاثیر خالی نمی مانند

ثَبَّتَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى تَقْلِيدِ أَنْبِيَآئِهِ وَمُتَابَعَةِ أَوْلِيَآئِهِ بِحُرْمَةِ حَبِيبِهِ عَلَيْهِ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَآءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى مُتَابِعِيهِمُ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ -

۵۲ - منها محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم سيد المرسلين

است عليه وعلیهم الصلوات و التسلیمات، فكيف سائر البشر و حضرت عیسیٰ و موسیٰ را علیهم الصلوات و التسلیمات و التمجیات اگر چه از مقام تجلی ذات نصیب است علی قدر المرئ تَبَّهً وَ الْأَسْتِعْدَادِ - قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى خِطَاباً لِمُوسَىٰ وَ اصْطَنَعْتَكَ لِنَفْسِي أَمْ لِيذَاتِي وَ حضرت عیسیٰ علیه السلام روح الله است و كلمه او مست سبحانه و كثير المناسبت است بآن سر و علیه الصلوة و السلام، اما حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام با وجود آن که در مقام تجلی صفات است - اما حدید البصر است - شان خاصه که پیغمبر یا لا در مقام تجلی ذات میسر شده است، حضرت ابراهیم یا لا در مقام تجلی صفات حاصل گشته، مع التَّفَاوُتِ الْأَسْتِعْدَادِ بَيْنَهُمَا - پس باین اعتبار لا و از حضرت عیسیٰ و موسیٰ افضل باشد و حضرت عیسیٰ از حضرت موسیٰ افضل است، و رتبه او فوق حضرت موسیٰ است، و حدید البصر است و ناقد النظر - بعد از ایشان حضرت

نوح است، علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و مقام حضرت نوح در مقام صفات هر چند بالاتر از مقام حضرت ابراهیم است، اما حضرت ابراهیم را در این مقام شان خاص است و حدت بصرست که دیگری را نیست، لیکن اولاد کرام ایشان را از این مقام نیز نصیب است تبعیت و فرجیت، و حضرت آدم بعد از حضرت نوح است، **عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَى جَمِيعِهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ هَذَا اِمْرًا عَلَّمَنِي رَبِّي وَاللّٰهُمَّ إِنِّي بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ وَالْعِلْمِ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَكَ**.

۵۳ - منها سألک که سیر او در تفصیل اسماء و صفات افتاد باه و وصول او بحضرت ذات جل سلطانه مسدود گشت، چرا اسماء و صفات را نهایت نیست، تا بعد از قطع آنها بمقصد اقصی توان رسید. مثلاً از این مقام خبر داده اند که مراتب وصول را نهایت نیست، زیرا که کمالات محبوب نهایت ندارد، و مراد از وصول این جا وصل اسمائی و صفاتی است سعادت مند کسی است که سیر او در اسماء و صفات بطریق اجمال واقع شده و بسرعت و اصل حضرت ذات تعالی و تقدس گشته. و اصلان ذات را بعد از وصول بنهایت نهایت رجوع بدعوت لازم است، و عدم رجوع آن موطن منصوره، بخلاف متوسطان که بعد از وصول شان بنهایت **بیت** استعدا و خود رجوع لازم نیست، و تواند بود که رجوع نمایند و تواند بود که اقامت ورزند. پس مراتب وصولی شتهیا را بتمام متصورست بلکه لازم، و مراتب وصول متوسطان را که بتفصیل اسمائی و صفاتی رفته اند نهایت نه،

بیت

۵۴. این علم از جمله علوم مخصوصه این فقیر است. وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ.
 منها مقام رضا فوق جمیع مقامات ولایت است،
 و حصول این مقام عالی بعد از تمامی سلوک و جذبیه است، اگر پرسند که
 رضا از ذات حق سبحانه و از صفات او تعالی، و از افعال او سبحانه واجب است
 و در نفس ایمان ما خود پس عامه مومنان را از آن چاره نبود پس حصول آنرا
 بعد از تمامی سلوک و جذبیه معنی چه باشد؟

در جواب گوئیم که رضا را صورتی است و حقیقتی در رنگ سایر ارکان
 ایمان، در او اول تحقق صورت است و در نهایت تحقق حقیقت، و چون منافی
 رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضای فرماید در رنگ تصدیق
 قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق می کنند
 وَمَا لَنْ يُصَدِّدَهُ حُصُولُ حَقِيقَةِ الرِّضَا لِأَصْوَرَّتِهِ وَاللَّهُ
 سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ.

۵۵. منها سعی باید کرد که عمل به سنت بیسر شود و اجتناب
 از بدعت، علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد، قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ مَنْ أَحْدَثَ فِي دِينِنَا هَذَا أَفْهَرُ رِدَّةً عَجَبٌ مِی آید از حال
 اجماعی که در دین با وجود اكمال و انتمام آن چیز با احداث می کنند و با آن
 محذورات تکمیل دین می جویند و پاک نندارند از آنکه مباد ازین مخترع رافع
 سنت شود. مثلاً ارسال قش بین الکتفین سنت است، جمع ارسال
 قش را در جانب یسار اختیار کرده اند، و باین عمل تشبیه بموتی منظور داشته،

۵۷- منها ولی هر کمالی که می یابد و هر درجه که می رسد بطیفلی
 متابعت نبی خودست، و علیه الصلوة والسلام. اگر متابعت نبی نمی بود
 نفس ایمان رونمی نمود، و راه بدرجات علیا از کجایمی گشود. پس اگر ولی را
 فضل از فضائل جزئیة حاصل شود که نبی را حاصل نبوده، و درجه خاص از
 درجات علیا میسر شود، که نبی نه داشته باشد، نبی را نیز از آن فضل جزئی و
 از آن درجه خاص نصیب کمال است، چه حصول آن کمال بواسطه
 متابعت آن نبی است، و نتیجه است از نتایج اتباع سنت او. پس ناچار
 نبی را از آن کمال بهره تمام باشد، **مَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَنْ**
سَنَّ سُنَّةَ حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا لیکن ولی در حصول
 این کمال سابق است، و در وصول باین درجه مقدم، و این قسم فضل فی را
 بر نبی جانز داشته اند که جزئی است که مجال معارضة بکلی ندارد، و آنچه
 صاحب فصوص می گوید که خاتم الانبیاء علوم و معارف را از خاتم الولايت
 اخذ می کند، راجع باین معرفت است که این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند
 و بر اسر و افق شریعت است، و تشریح فصوص در تصحیح آن تکلف نموده اند
 و گفته اند که خاتم الولايت خزینة دار خاتم النبوت است، اگر پادشاه از
 خزینة خود چیزی بگیرد هیچ نقص لازم نیاید، و **حَقِيقَةُ الْأَمْرِ مَا حَقَّقَتْهُ**
وَمَنْشَأُ التَّكْلِيفِ عَدَمُ الْوُجُودِ بِحَقِيقَةِ الْمُعَامَلَةِ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ
أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
وَالِهِ الْأَطْهَرِ

۵۸- منها ولایت ولی جزئیست از اجزای ولایت نبی او است

علیه الصلوة والسلام، ولی را بر چند درجات علیا میسر شود آن درجات جزئی از اجزای درجات آن نبی خواهد بود، جزو چند عظمت پیدا کند آنچه کمتر از کل خواهد بود، که «الْكُلُّ اَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ» قضیه بدیهیه است. آنچه محقق باشد که کلانی جزو یا تحیل نموده از کل افزون داند، که کل عبارت از آن جزو و از اجزای دیگر است.

۵۹- منها صفات واجبی تعالت و تقدست سه قسم اند

قسم اول صفات اضافیه اند کما لِحَاقِیَّةٍ وَ الرَّازِیَّةِ. و قسم ثانی صفات حقیقیه اند امانت از اصناف دارند، کما لِحَاقِیَّةٍ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْاِسْرَادَةِ وَ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ وَ الْكَلَامِ، و قسم ثالث حقیقت صرف است، کما لِحَاقِیَّةٍ فَاتَهُ لَا فَرْجَ فِیْهِ مِنَ الْاِضْطَاقِ وَ تَعْنِیَ بِالْاِضْطَاقِ التَّلَاقُ بِالْعَالَمِ. و قسم ثالث اعلای اقسام ثلثه است، و جامع ترین جمیع اقسام و از آنها صفات، صفت علم با وجود جامعیت تلویح صفت حیات است، و دائره صفات و شیونات بحیات منتهی می گردد، و دروازه وصول مطلوب هم است. و چون صفت حیات فوق صفت علم است، لاجرم وصول بآن موطن بعد از طی مراتب علم خواهد بود، علم ظاهر باشد یا باطن، علم شریعت باشد یا طریقت و کسے که داخل آن دروازه شده است اقلی قلیل است، از پس کوچی نظر با بدون انداخته اند و آن جماعه هم اقلان اند. اگر رزمی از اسرار این مقام گویم قَطْعَ الْبُلْعُوْمِ

بدرستی

وَمِنْ بَعْدِ هَذَا مَا يَدْرِيُ صِفَاتُهُ ۖ وَمَا كَلِمَةُ أَحْظَلُ لَدَيْهِ وَأَجْمَلُ
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى
إِلَى الصَّلْوَةِ وَالسَّلَامِ.

۶۰. منها حضرت حق سبحانه و تعالی از مثل منزّه است۔
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ۔ اما مثال جائز داشته اند و مثل تجویز نموده۔ وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ
الْأَعْلَى۔ ارباب سلوک و اصحاب کشف را نسلی بمثال می دهند و آرام
بخیاں می بخشند بے چون را بمثال چوں و امی نمایند و خوب را بصورت
امکان جلوه گرمی سازند۔ بیچاره سالک مثال را بعین ذی مثال می انگارند
و صورت را بعین ذی صورت۔ ازین جااست که صورت احاطه حق سبحانه و تعالی
را در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده می نماید و خیال
می کند که مشهود حقیقت احاطه حق است سبحانه نه چنین است، بلکه احاطه
او تعالی بے چون و بے چگون است و منزّه است، ازان که در شهود در آید
و کشف احدی گردد۔ و ایمان آریم که او سبحانه محیط است بهر شے۔ انا
احاطه او را ندانیم که چیست۔ و آنچه دانیم شبّه و مثال آن احاطه است،
و هم برین قیاس است قرب او تعالی و معیت او سبحانه که مشهود و کشف
از آنها شبّه و مثال است نه حقیقت، بلکه حقیقت آنها مجهول الکیفیت
است۔ ایمان آریم که او تعالی قریب است و با ما است، انا ندانیم که حقیقت
قرب و معیت او تعالی چیست۔ و تواند بود که آنچه در حدیث نبوی آمده،
عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ، «يَتَجَلَّى رَبُّنَا صَاحِبًا»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رساله در کوائف شیعه

الحمد لله حمداً كثيراً طيباً مباركاً كثيراً مباركاً أعلياً
كما يحب، بنا و بوضي والصلوٰة والسلام على سيدنا محمد
اكرم البشر المبعوث الى الاسود والاحمر كما يناسب لعلو
شأنه ويحورى وعلى الخلفاء الراشدين المهديين و
ذريته و اهل بيته الطيبين الطاهرين وسائر الصحابة
المرضيين كما يليق بمراتبهم العظيمة و درجاتهم العليا -

اما بعد مى گويد بنده كه محتاج رست برحمت خداوند واحد
خادم علماء اهل سنت و جماعة احمد بن عبد الاحد العمري القاروقى نسا
كه چون درين ايام رساله كه شيعه در وقت محاصره مشهد بعلماء
ماوراالنهر نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب تكفير شيعه و ابا
قتل و اموال آنها را مسلمانان را بود باين حقيقت قليل البضاعة رسيد كه
حاصلش بعد على مقدمات ابله فريب تكفير خلفاء ثلاثه است و ذم و تشنيع
حضرت عائشه صديقه زنى الله تعالى عنها و بعضى از طلبه شيعه كه متردد
الى حدود بودند باين مقدمات افتخار و مباهات مى نمودند و در مجالس امراء
و سلاطين آن مقامات را شهرت و اين تكفير هر چند در مجالس و معارك
مشافهت بمقدمات معتقوله و منقوله رد آنها ميكرد و بر غلطك صريحه ايشان

ریاعی

این نسخه که مبدأ و معاد است بنام
چون کرد هدایت اقتباس از صدق
ز انفاس نفیس حضرت فخر کرام
در سال هزار و نوزده گشت تمام

صدیق هدایت که شدش چرخ بکام
ده ازین خود چه عجب ولیک تحقیق این است
مانا که ز صدق شد هدایت فرجام
کز جوش شراب احمدی یافته جام

بیت

تأییدِ اہل سنت

حضرت امامِ اربابِی مجدد و منور الفِ ثانی سرمندی قدس

المتوفی سنة ۱۰۳۴ هـ. [۱۶۲۴ م.]

باہتمام

پروفیسر ڈاکٹر غلام مصطفیٰ خاں

با اعتبار صورت مثالی باشد - چه حصول کمال رضا در مثال بصورت ضحک
نموده باشند، و اطلاق بید ووجه و قدم و لا صبغ نیز تواند بود که باعتبار
صورت مثالی باشد - هکذا اعلمتني ربي والله يختص برحمته من يشاء
بِإِشَاءِ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ - وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ -

۶۱- منها اگر در عبارت آن عالی حضرت که در بیان احوال

مواجید و علوم و معارف است تناقض و تدافع مفهوم گردد و حمل
بر اختلاف اوقات و تنوع اوضاع باید نمود، چه در هر وقت احوال و
مواجید علیجه است، و در هر وضع علوم و معارف جداست، پس
فی الحقیقت تناقض و تدافع نباشد - مثل این مثل احکام شرعی است،
که بعد از نسخ و تبدیل احکام متناقض می نمایند، و چون اختلاف
اوقات و اوضاع را ملاحظه نموده آید آن تناقض و تدافع مرتفع می گردد -
وَاللَّهِ سُبْحَانَهُ حِكْمَةٌ وَمَصَاحِفٌ فِي ذَلِكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُنْزَرِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ -

قَالَ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْجَائِعُ لِهَذِهِ التَّكَاثُفِ الْبَدِيعَةِ الرَّائِعَةِ
مُحَمَّدِ الصِّدِّيقِ الْبَدِيعِ الْكُثْمِيِّ الْمَلْقَبِ بِالْهَدَايَةِ - قَدْ
رَفَعَ الْفِرَاعُ عَنْ تَسْوِيدِ هَذِهِ الْمَعَارِفِ الْعَالِيَةِ الشَّرِيفَةِ الْمُسَمَّيَةِ
بِالْمُبْدَأِ وَالْمَعَادِ فِي أَوَّلِ شَهْرِ رَمَضَانَ الْمُبَارَكِ حِينَ الْإِعْتِكَافِ
سَنَةِ الْفِ وَاثِنَةَ عَشَرَ -

را اطلاع میداد اما از روی حمیت اسلام و بموجب حدیث نبوی
 علی مصدره الصلوة والسلام که فرموده:

اذا ظهرت الفتن او البدع وسبت اصحابی
 فليظهر العالمة ومن لم يفعل ذاك فعليه
 لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله
 له صرفاً ولا عدلاً.

باس قدر رد و الزام کفایت نمی کرد و شورش سینه بی کنیه
 تشفی نیافت و بخاطر فائز قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان
 تا در زمانیکه در قید کتابت نه در آید و در چیز تحریر فائده
 تام و نفع عام نباشد. فشرعت مستعیناً بالله الصمد الودود و
 هو یصین عمالیشین لها هو المولی والمعین و به التوفیق
 و من عند التحقيق. اعلموا احسن الله ارشادکم که شریع
 امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی را مبرائتند
 که امامت از او و از اولاد او میروند و در آن فرجست فاما الظلمتین
 من غیریم او بتقیه منه او من اولاده و ایشان با کفر طرق و تعدد
 اصناف بیست و دو فرقه اند و بعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر
 میکنند و اظهار قبائح و شتائع آنها می نمایند و کفی الله المؤمنین
 القتال بقتالهم. و ما پیش از شروع دو مقصود چند گروه
 ایشان را بیان کنیم و بر حقیقت مقاصد ایشان اطلاع دهیم
 تا حقیقت مذهب ایشان بر وجهی معلوم شود و حق از باطل
 ممتاز گردد. پس گویم که رئیس اقدم ایشان عبد الله بن سبا

حضرت امیر اور بجانب مدائن اخراج کرده بود و هم او گفته که ابن عجم
 علی را کشته بلکه شیطان را که بصورت او متمثل شده بود کشته
 است و علی در صحاب است و از او است و برق تازیان است
 و تابعان عبدالله در سماع آواز عد میگویند که علیک السلام
 یا امیر المؤمنین و طائفه کاملیه از ایشان که اصحاب ابوبکر اند
 اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگویند بترک بیعت علی و تکفیر
 علی میگویند بترک طلب حق خود و بتناسخ فائزند و طائفه بیانیه
 که اصحاب بیان بن سماع اند میگویند که خدا بصورت انسان
 است و او تمام پلاک می شود مگر وجهش در روح خدا در علی
 حلول کرد بعد از آن در پسر او محمد بن حنفیه بعد از آن در پسر
 او با ششم بعد از آن در بیان طائفه مغیره که اصحاب مغیره بن سعید علی
 اند میگویند که خدا بصورت مرد نورانی است که بر سر او تاجی است
 از نور و دل او منبع حکمت است و طائفه جناحیه اصحاب
 عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ذوی الجناحین بتناسخ
 ارواح قابل گشتند می گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد
 بعد از آن در شیمشه و همچنین در انبیا و ائمه تا آنکه بعلی و اولاد
 او منتهی شد بعد از آن در عبدالله حلول کرد و این گروه منکر
 قیامت اند و محرمات را حلال می دانند کالخمر و المیتة و الزنا و غیرها
 و طائفه منصوریه اصحاب ابی منصور علی که در خدمت امام محمد
 باقر بوده فلما تبرأ منه الامام و طرده ادعی الامامة نفسه میگویند
 که ابو منصور بر آسمان رفته بود

و حضرت سبحانه بید خود بر سر او مسح کرد و فرمود یا نبی از بهیبا
 فبلغ منی بعد ازاں بر زمین فرود آمد و هو الکسف المذکور
 فی قول تعالی و ان یروا کسفا من السماء ساقطاً
 یقولوا اصحاب مرکبکم و هم ایشان میگویند که رسالت
 منقطع نمی شود و جنت عبارت است از امام که مابیه محبت
 آن ماموریم و نار کنایه است از ان شخصی که مابغض او محکومیم
 همچو ابی بکر کینه و عمره و همچنین فرائض عبارتست از ان جماعت
 که نار بجهت آنها امر فرموده اند و محرمات آن طائفه که نار
 بغض آنها حکم کرده و طائفه خطابیه اصحاب ابی خطاب سدی
 که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی عنه بوده است
 و امام چون غلوا و را در حق خود معلوم کرد از و بنیز ارگشت و از
 صحبت خود بر آوردند بعد از ک ادعی الامامة لنفسه میگویند
 که همه انکه اینارند و حنات انبیاء الله جعفر صادق اله است
 اما ابو الخطاب از و از علی افضل است و مولای استخوان شهاده
 الزور لموا افتهم علی مخالفتم و نیز می گویند که جنت نعیم دینا است
 و نار آلام آنست و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات و
 ترک فرائض را مباح میدانند و طائفه غرابیه از ایشان میگویند
 محمدیه علی مشابیه تر بود از مشابیه غراب بغراب و بکس
 بکس و حضرت حق سبحانه تعالی و حی بجانب علی رضی الله عنه
 فرستاده بود جبرئیل از کمال مشابیهت غلط کرده و حی را
 بمحمد صلی الله علیه و آله و بارک و سلم رسانیده و شاعر ایشان

میگوید غلط الامین فجازها عن حیدر، و ایشان حضرت
 جبرئیل علیه السلام را لعن میکنند و طائفه ذمیه که ذم محمد
 صلی الله علیه و سلم می کنند و میگویند علی را است محمد صلی الله
 تعالی و آل و سلم را مبعوث ساخته است که مردم را بسوی
 او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود دعوت کرد و بعضی
 از ذمیه محمد را صلی الله علیه و آل و سلم را میدانند جمعی از ایشان
 محمد صلی الله علیه و سلم را در احکام الوهیت مقدم میدانند و جمعی
 دیگر علی رضی الله عنه را و گروهی از ایشان قائل اند که اصحاب
 عبا باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله
 عنهم میگویند که این هر پنج شی واحد اند در روح در اینها علی السویه
 حلول کرده است و یحیی را بر دیگری مزیت و فضیلت نیست
 و ایشان فاطمه بتا تأییدش نمی گویند تا شیا عن و صدر التائین
 و طائفه یونس بن عبد الرحمن نمی گویند خدا بر عرش
 است و هر چند ملائکه او را برداشته اند اما او از ملائکه قوی است
 مثل کلنگ که بزور دو پای میگردد و از هر دو پای خود کلال و
 بقوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خداست
 تعالی دنیا را خلق کرد و بجد علیه السلام تقویض نمود و مباح
 ساخت او را هر چیزیکه در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند
 که دنیا را بعلی تقویض نموده و طائفه اسمعیلیه بیاطن قرآن قائلند
 در بظا هر و میگویند نسبت باطن بظا هر بچو نسبت لب است
 بقشر و یکی که تمسک بظا هر آن میکند بعباد و مشقت که امتثال

او امر واجتناب از نواهی است گرفتار اوست باطن آن تبرک
 عمل ظاهر آن میرساند و درین مطلب بایه کریمه تمسک میکنند
 قال عزوجل فضوب بینهم لسورله باب باطنه فیہ الرحمة و
 ظاهرا من قبله العذاب وایشان محرمات را مباح میدانند
 و میگویند پیغمبر اینکه بشر الخ ناطق اند هفت اند آدم و نوح و
 ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم افضل الصلوة و محمد
 مهدی را از رسل میگویند و اصل دعوات ایشان با بطلان شرک
 و در احکام شریعت تشکیکات میکنند چنانکه می گویند حائض
 را چرا روزه قضا گفتند نه نماز و وجوب غسل از منی چرا شد
 نه از بول و در بعضی از نمازها چهار رکعت چرا فرض شد
 و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض
 گشت و شراخ راتا و بیات میکنند وضو را عبارت
 از مؤالات امام می دانند و نماز را کنایه از رسول با این آیت
 تمسک میکنند وان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
 و احتلام را عبارت از افشای اسرار بسوی نااهل میدانند
 و غسل تجدید و عد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفنت
 دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی و صفا محمد
 علیه السلام و حروه علی بنی و حواف بفتگانه عبارت
 از مؤالات ائمه سبعة میدانند و جنت را حدت ابدان است
 از تکالیف و نار مشقت ابدان است به مزاولت
 کالیف و زامثال این قسم خرافات بسیار دارند

و نیز میگویند که خدا موجود است نه معدوم نه عالم نه جاهل
 نه قادر نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاهر شد
 تجدد و دعوت کرد به نیابت خود از امام بزرگم ایشان پنج
 زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از
 خواص در علوم و خواص را از نظر در کتب متقدمه
 تا بر قضایح و قبایح ایشان مطلع نگردند و جنگ در دانهائی
 فلسفه زده اند و بشرایح استنزامی کنند و طائفه زیدیه
 که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه
 اند یکی ازینها مسمی الحاروریه اند که بنص خفی بر امامت
 علی قائلند و مخفیتر اصحاب می کنند بسبب ترک مبايعت
 علی بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم - دوم سلیمانیه اند گویند
 امامت شمری در میان خلائق و ابو بکر و عمر و امام
 میدانند اگر چه از مردم خطا واقع شده که با وجود علی با ایشان بیعت نمودند
 اما این خطا را بجز منقحی رسانند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را
 تکفیر می کنند و سوم تبریه اند که سلیمانیه موافق اند الا اینهم
 توقفوا فی عثمان و اکثر زیدیه درین زمانه معتقد اند در اصول
 معتزله راجع اند و در فروع بمذهب امام اعظم ابوحنیفه
 رحمه الله سبحانه مگر در چند مسئله و طائفه امامیه از ایشان
 نبص علی بر خلافت علی قائلند و مخفیتر اصحاب می کنند و امامت
 امام جعفر را با اتفاق میرسانند و بعد از ان در امام منصوص
 اختلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور ایشان برین

ترتیب است که بعد امام جعفر زاپسرا و امام ابو موسی کاظم است و بعد از ان امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی التقی و بعد او حسن بن علی الرزکی و بعد او محمد بن الحسن و هو الامام المنتظر و او اول ایشان از تماندی ایام بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب مشتبہ هذا آخرا بیان فرقتهم الضلالتة والمضللة و چند گروه دیگر ایشان را از ان ذکر کرده که در اصول و عقائد بطوائف مذکور موافقت کردند در چند مسئله که اختلاف تیز دارند پوشیده نمایند هر شخص که او درایه و تمیز دارد و بر حقیقه مطالب ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید حکم بفساد آنها کند چند ان مقاصد موهومه مبینة الفساد و بداهتة البطان اند و ایشان از کمال جهالت خود را هایل بیدانند و شبیه صلی الله علیه وسلم و انما اشنا عشر نسبت میکنند و بتناجس و موالات آنها ادعای نمایند حاشا و کلاشم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزار اند و بتناجس قبول نمی دارند و محبت این بد کیشال در رنگ محبت نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که از فرط ضلالتہ اورا بخدائی می پرستیدند و او از ان محبت بیزار بود و یژیدہ ما نقل عن علی رضی الله تعالی عنہ انہ قال قال لالی النبی صلی الله علیه وآله و مسلم فیک مثل من عیسی البغضتہ الیہود حتی یجتواامہ واجتہا النصاری حتی انزلواک بالمازلۃ التی

لیست له ثم قال يهلك في رجلا من محب مفرط يفرطني
 بما ليس في ومبغض يحمله مشاق على ان يبھتني درواہی
 وقوله تعالیٰ اذ تبوء الذين اتبعوا نشان حال ایشان
 است یعنی وقتی که متبوعان از تابعان بزار شوند و متابع
 قبول ندارند سر بئالا ترزع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و
 هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب. فالان
 نشرح فی جواب اعتراضاتهم الواهیتہ معتصما بمجبل الله
 الملك الاكبر انه على ما يشاء وقد يروى بالاجابة جدیر
 قال علماء ما رواه النهرشكر الله تعالى سعيهم حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کمال تعظیم و توقیر
 خلفاء ثلثه میداشتند و در مدح هر یک احادیث
 کثیره وارد گشته و جمیع اقوال و افعال آنحضرت
 بمطابق آیه کریمه و ما ینتطق عن الهوی ان عواکا
 وحی یوحی بموجب وحی است و شیعه که مذمت ایشان
 میکنند مخالفه وحی میکنند و مخالفه وحی کفر است شیعه در
 جواب آنها اول بطریق معارضه گفتند که از ویلی قدح
 خلقای ثلثه و بطلان خلافت ایشان لازم می آید
 زیرا که در شرح مواقت از آمدی که از اکابر اهل سنت
 است منقول است که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه وسلم در میان اهل اسلام مخالفه واقع شد
 و مخالفه اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

در مرض موت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم
 شیءاً لا تضلوا بعدی (بخاری و مسلم) و عمرضه باین امر
 راضی نشد و گفته ان الرجل غلبته الوجع وعندنا
 کتاب الله حسناً این صحابه اختلاف کردند تا آواز
 بسیار شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیمنی آزرده
 شد فرمود که برخیزید پیش من تزارع سزاوار نیست و مخالف
 دوم آن بود که بعد از قضیه مذبوره پیغمبر صلی الله علیه و
 آله و سلم جمعی را مقرر ساخت که همراه آسامه بسفری
 روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعضی پیغمبر صلی الله
 تعالی علیه و آله و سلم رسیده آن حضرت مکرر مبالغه
 فرمودند که جهزو اجیش آسامه من الله من تخلف عنه
 و مع هذا آن بعض تخلف کردند و متابعت نمودند پس
 گویم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در باب
 نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای کرمه مذکوره وحی است
 و منعی که عمرضه کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر است
 علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم
 یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل
 خلافت پیغمبر نیست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 و نیز تخلف از حدیث آسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است
 و مستخلفان خلفای ثلثه اند بافتات و چون حضرت
 در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت وحی است و الواقع

ایضاً کذا لک پس گویم اخراج حضرت پیغمبر روان را از
 مدینه با ضرورت وحی است و آوردن عثمان او را تقویض
 امور با هر وقتظیم او کفر است بدو وجه اول دلیل که حضرت
 فرمودند وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوماً یؤمنون بالله
 والیوم الآخر یؤدون من حاد الله ورسوله ولو كانوا
 آباءهم أو ابناهم أو اخوانهم أو عشیرتکم - اقول و
 بالله العصمة والتوفیق لاسلم که جمیع اقوال و افعال آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب وحی است و استنباط
 ایشان بکرمیه غیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است
 قال القاضی البیضاوی معنی قول سبحانه و ما ینطق عن
 الهوی و ما یصد رنطقه بالقرآن عن الهوی و ایضاً
 اگر جمیع افعال و اقوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بموجب وحی
 میبود بر بعضی اقوال و افعال آنسرور علیه الصلوٰة و السلام
 اعتراض وارد نمی شد و عتاب نبی آمد کما فی قوله تعالی یا ایها النبی
 لم تحرم ما احل الله لك تبغی مرضات ازواجك و قوله
 عز وجل عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله سبحانه
 ما کان لبنی ان یکون له اسرى حتی شیخن فی الارض من
 تریدون عوض الدنیا و قوله تعالی لا تقصل علی احد
 منهم مات ابداً بروایتی و رود این بعد از ادای نماز آنسرور
 است صلی الله علیه وسلم برای منافق و برودتی پیش از ادای
 نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بهر تقدیر نبی از

فعل متحقق است مسوء صکان فعل الجوارح او فعل
 القلب و امثال ذلك فی القرآن کثیره پس تواند بود
 که بعضی افعال و اقوال آن سرور علیه الصلوة والسلام از روی
 رائے و اجتهاد باشد قال البیضاوی فی تفسیر قوله عز وجل
 ما کان النبی الا الایة دلیل علی ان الانبیاء یجتهدون
 وانه قد یكون خطاء ولكن لا یقرون علیه و اصحاب کرام
 در امور عقلیه و احکام اجتهادیه مجال اختلاف و مسامح
 خلاف داشتند، و در بعضی از اوقات وحی موافق رائے
 اصحاب نازل شده چنانکه در اساری بدر مطابق رائے
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آمده چه توجه آن سرور با امور عقلیه
 کمتر بود.

قال القاضی البیضاوی روی انما
 علیه الصلوة والسلام اتی بیوم
 بدر سبعین اسیرا منهم العباس
 وعقیل بن ابی طالب فنشاور فیهم
 فقال ابو بکر تو ملک و اهالك
 استبقهم لعل الله تعالی یتوب علیهم
 وخذ منهم من دیتما تقوی بها
 اصحابك وقاتل عمر اضرب اعناقهم
 فانهم اثم الكفر وان الله اغناك
 عن الفداء مکنی من نلان و مکن علیا

وحمزها من اخنواخهما فلنضرب اعناقهم
 فلم يهودرك رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم وقال ان الله لياين قلوب
 رجال حتى يكون الين من اللين و
 ان الله يشدد قلوب رجال حتى تكون
 اشدا من الحجاراة وان مثلك يا
 ابا بكر مثل ابراهيم علي نبينا
 وعليه وآله افضل الصلوة والتليمة
 قال فمن ابنتي وانا مني ومن
 عصاتي واناك غفور رحيم ومثلك
 يا عمر مثل نوح علي نبينا
 وعليه وآله الصلوة قال لا تنفرا علي
 الا عرض من الكافرين ديارا
 فخير اصحابه فاخذوا لفظا
 ونزلت يعني آية ما كان النبي
 قد حمل عمر علي رسول الله صلى الله
 عليه وآله وسلم فاذا هو وابوبكر
 بيكيان فقال يا رسول الله اخبرني
 فان اجده بكاء بكيت والا تبكيت
 فقال ابكي علي اصحابي في اخذهم
 الفداء ولقد عرض علي عذابهم

ادنی من هذه الشجرة بشجرة تریبته
 قال العتاضی البیضاوی روی انه
 علیه السلام قال لونیذ العلاب
 لما نجا منه عنیر عمر وسعد بن
 معاذ وذلك لانه اشار باثبات ایضا
 پس گویم تواند بود امر آل حضرت با تیان قرطاس
 و تجبیز جیش سامریه و یحیی اخرج آنحضرت مروان
 رابط طریق وحی نباشد بلکه بطریق رای و
 اجتهاد باشد و مخالفت آنها لآنکه کفر است
 زیرا که از شیخ مخالفت از اصحاب کرام آمده چنانکه
 بالا گذشت و با وجود تحقیق زمان نزول وحی انکار
 برین مخالفت دارد نشده و عتاب نیامده و حال آنکه
 اندک چیز از سوره ادب به نسبت با آن سرور علیه السلام
 از اصحاب کرام صادر میشد حق سبحانه و تعالی فی الحال
 از افعال نبی میگرد و بر مباحثان و عیدنازل می
 فرمود که ما قال عز من قائل
 یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
 اصواتکم فوق صوت النبی ولا
 تجهروا له بالفتول کجهر بعضکم
 لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
 لا تشعرون.

قال شارح المواضع نقلاً عن الآمدي حيث
 قال كان المسلمون عند وفات النبي صلى الله
 تعالى عليه وآله وسلم على عقيدة واحدة
 الا من كان ينطوي النفاق ويظهر الوفاق
 ثم نشأ الخلاف فيما بينهم اولا في امور اجتهادية
 لا يوجب ايماناً ولا كفراً وكان غرضهم
 منها اقامة مراسم الدين وادامته
 مناهج الشرع القويم وذلك كاختلافهم
 عند قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 في مرض موته ايلتوني بقرطاس الخ وكاختلافهم
 بعد ذلك في التحلف عن جيش اسامة
 فقال قوم بوجوب الابتاع لقول عليه السلام جهنم اجيش اسامة
 لعن الله من تحلف عنه وقال قوم بالتحلف انتظاراً لما يكون
 من رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في مرضه
 اگر کسی گوید اثبات مقدمه ممنوعه نماید که ثبوت اجتهاد آنسرور
 صلى الله عليه وآله وسلم از وحی بوده پس صادق آمد که
 جميع افعال و اقوال آنسرور عليه الصلوة والسلام
 بموجب وحی است چه احکام اجتهادیه هم برین تقدیر
 بموجب وحی شده گویم که مراد از جميع افعال و اقوال هر
 قول و فعل اوست صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
 خاصة على سبيل التفصيل كما لا يخفى على فطن المتأمل ولا

میلزوم ان یکون اقوال جميع المجتهدین و افعالهم
 بموجب الوحی لان اجتهادهم ثبت بالوحی والنص
 فنا عتروا یا اولی الابصار علی اتقان قول اثبات تلك
 المقدمات لا یجدی نفعاً لان مفتاحه المقدمه
 القائلة بان مخالفتها كفر وسنة لا ما صرف انهم
 آنچه در بداعه عبارت علماء ماوراء النهر واقع شده که جمیع
 افعال و اقوال آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بموجب
 وحی است مراد اذان و الله سبحانه اعلم سواى امور اجتهادیه
 که اذان سرور علیه الصلوة والسلام صادر شده سوارکان
 بالوحی الجلی او بالحنفی و مہمیں و تدر از تقسیم در مدعا ایشان کافی
 است چه احادیثی که در مدائح علقائے ثلثه وارد گشته
 اند از قبیل اخبار از مغیبات اند و هو بطریق الوحی لا
 غیر و لا مدخل للرأى والاجتهاد فیه قال عزوجل
 وعند لا مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قال سبحانه
 عالم الغیب لا یظہر علی غیبه احد الا من ارتضى
 من رسول اما ہر نفسدیر لازم است کہ از کویم
 وما یبیطق عن الہوی عامہ از قرآن و وحی خفی مراد دارند
 کما لا یخفی شک نیست کہ از انکار و مخالفت چنین افعال و
 اقوال انکار و مخالفتی لازم آید و مخالفتی کفر است و الا احادیث الوردہ
 فی مدحہم الدالۃ علی انها اعلام اللہ سبحانہ
 کثیرة بحیث وصلت لکثرة الطرق و تعداد

الرواة الى حد الشهرة بل الى حد التواتر معنى فلنذكر
 عدة منها ما روى الترمذي عن النبي صلى الله
 عليه وسلم انه قال لا يبي بكم انت صاحبى
 فى العار وصاحبى على الحوض ومنها ما روى
 الترمذي عنه عليه الصلوة والسلام ان قال
 اتانى جبرئيل فاخذ بيدي فارانى باب الجنة
 بيدخل امرأ من امتى فقال ابو بكر يا رسول الله
 وددت انى كنت معك حتى انظر الله فقال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم اما انك يا ابا بكر اول من يدخل
 الجنة ومنها ما روى البخارى ومسلم عن النبي صلى الله
 تعالى عليه وعلى آله وسلم انه قال دخلت الجنة
 الى ان قال رأيت قصر أبنائه جارية فقلت
 لمن قال لعمر بن الخطاب فاروت ان ادخله فانظر
 اليها منذ كنت غيرتك فقال عمر بن ابي وأمي
 يا رسول الله أكليك أغار. ومنها ما رواه ابن ماجه
 من النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم انه قال ذلك
 الرجل ارفع امتى درجة فى الجنة قال ابو سعيد
 والله ما كنت ارى ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب
 حتى مضى لسبيله ومنها ما اخرج ابو على من عمار بن
 ياسر انه قال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما قدمت
 ابا بكر وعمر ولكن الله قدمهما. ومنها ما اخرج ابو على

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا اتى جبرئيل فقلت
يا جبرئيل حدثنى بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتك
ماليت نوح في قومه ما نفذت فضائله وان عمر حسنة من
حسنات ابي بكر ومنها ما رواه الترمذى وابنه ماجه عن علي بن
ابي طالب وعن انس رضى الله تعالى عنه انه عليه السلام قال ابوبكر
وعمر سيد كهول اهل الجنة من الاولين والاخرين الا النبيين
والمرسلين ومنها ما روى البخارى ومسلم عن موسى الاشعري
عقال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من حيطان المدينة وجاء رجل
فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم افتح وبشرك بالجنة ففتحت له
فاذا ابوبكر وبشركه بما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فحمد الله ثم جاء
رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم افتح له وبشرك بالجنة
ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال النبي صلى الله عليه
وسلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لي افتح وبشرك
بالجنة على بلوى يصيبه فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبي
صلى الله تعالى عليه وسلم فحمد الله سبحانه ثم قال والله
المستعان هذا.

وايضاً لو سلم كخراج مردان بطريق دجى بوده فلا نسلم كخراج
دفعى دائمى مراد آن سرور بوده باشد چنانچه بود كه اخراج اموال
وتغريب مومل خواسته باشد چنانكه آن سرور عليه السلام در حد زنا
فرموده البكر بالبكر جلد مائة وقضيب عام - و چون امير المؤمنين
عثمان رضي بر توقيت اخراج اطلاق داشت بعد منى مدت عقوبت

و تخریب ادرا به مدینه آورد و لا محذور فیہ - و آیت لا تجادلوا الا
 منع از مودت کفار می کند و کفر مروان ثابت نشده که مودت او ممنوع
 باشد فانهم و انصف و لا تعسف بحبط خطب العشاء و نیز شیعه ثانیاً
 بطریق منع و مناقضه گفتند که ورود مدح خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست
 و آنچه در کتب بر ذم کند مثل روایحین مذکور تیس و غیرهما در کتب
 فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث
 برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست.

اقول فی دفع الاشکال بطریق اثبات المقدمة الممنوعه والله
 سبحانه اعلم چون شیعه از کمال تعصب و عناد طعن سلف و سب
 خلفای ثلثه بلکه تکفیر ایشان را اسلام و عبادت خود خیال کرده
 در احادیث صحاح که در مدائح و مناقب ایشان اند بی سند و
 دلیل جرح می کنند و تحریفات و تصرفات در آنها مینمایند حتی
 که در کلام الله که مدار اسلام بران است و از صدر اول تواتر
 منقول است و بیخ شبه با و راه نیافت و قبول زیادت و نقصان
 نمیکند آیات محترمه و کلمات مزخرفه درمی آورند و در آیات قرآنی
 تصحیفات مینمایند چنانکه در کرمیه ان علینا جمعه و قرآنه
 فاذا قراناه فاتبع قرآنه باین طریق تعجیف و تحریف
 میکند ان علینا جمعه و قرآبتما فاذا قرآته فاتبع
 قرآبتما از کمال ضلالت میگویند که بعضی آیات قرآنی را
 حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدائح اهل بیت

بوده اند و آنهارا داخل قرآن ساخته و نیز سابقاً گزشت
 که طائفه از ایشان شهادت زور از برای نفع و صلاح
 گروه خود تجویز کرده اند پس بواسطه این مفاسد مورد لعن
 گشتند و اعتماد و عدالت ایشان را سابه طرت شد و
 کتب مدونه ایشان از ورطه اعتبار ساقط شدند و
 حکم توریست و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنت مثل
 صحیح بخاری که صحیح کتب بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما
 جز از مداع و تنظیم خلفائے ثلثه نیست و آنچه ایشان از فساد طبیعت
 و انحراف مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد
 است و از قبیل وجدان صفر است که مرشکر راتخ و اند تحقیق
 آن بالا گذشت. **وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ**
مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ و آنکو گفته اند که بعضی اهل سنت وضع حدیث
 برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق
 علیه نیست بر تقدیر نیست که اهل سنت کلام آن بعضی را
 نکنند و در مقام انکار او نباشند و اظهار کذب آن ننمایند
 و الواقع لیس کذالك بلکه ایشان در کتب خود کذب و افتراء
 او را تصریح کرده اند و از درج اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا
 يعود اليهم مشئ و لا یلبس الحق الواضح بالباطل الظاهر
 المبین بطلائه.

و ایضا شیعیه در جواب بطریق منع گفتند که مخالفت خیر و احد
 لاسلم که کفر است چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع

شده، پوشیده نماند که احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای
 ثلثه وارد گشته اند اگر چه از روی لفظ احادیث اند اما از کثرت
 رواة و تعدد طرق آنها بعد توأتر معنوی رسیده اند کامر و شک
 نیست که انکار ملامت آنها کفر است و مخالفت چنین اخبار احاد
 از مجتهدین واقع نشده است بلکه امام ابوحنیفه رحمه الله که رئیس
 اهل سنت است نه مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس
 مقدم میدارد و مخالفت آنها تجویز نمی کند و ایضا شیعه بعد
 تسلیم ورود مدح خلفای ثلثه در جواب گفتند و منع مقدمه
 صحیح نمودند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت
 بخلفای ثلثه قبل از صد در مخالفت از ایشان بود دلالت
 بر حسن و سلامتی عاقبت نمی کند چه عقوبت قبل صد و رعصیان
 با آنکه معلوم الصدور باشد لاین نیست لهذا حضرت امیر
 از عمل ابن لطم خبر داده عقوبت نفرمودند - پوشیده نماند
 احادیثی که در مدح ایشان وارد گشته اند دلالت بر حسن و
 سلامت عاقبت میکنند و از امن خانه خبر میدهند چنانکه از احادیث
 مذکور هم این دلالت مفهوم میشود و امثال ازین احادیث از صحاح
 و حسان بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صد و رعصیان با
 آنکه معلوم الصدور باشد لاین نیست همچنین مدح کسی که معلوم
 الذم و مستوجب عقوبت هم است سزاوار مدح نیست فورود
 المدح یدل علی حسنهم حاله و مالا لهذا حضرت امیر ابن لطم را هر
 چند عقوبت نفرموده مدح و توصیف او به بیخ وجه نه کرده

اعتبار تعظیم و توقیر او بهم روانداشته تحقیق این بحث در
 کریمه لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبا یعونک تحت
 الشجرة مذکور خواهد شد.

قال علماء ما رواه النهر رحمهم اللہ سبحانہ، خلفای ثلاثہ بمقتضای
 کریمه لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبا یعونک تحت
 الشجرة بر عنوان حق ملک منان مشرف شده اند
 پس سب ایشان کفر باشد شیعه در جواب بطریق مناقضه
 گفتند و استلزام امر بر عنوان ایشان را منع نموده گفتند
 که مدلول آیت عند التدقیق رضای حضرت اللہ
 تعالیٰ است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این
 نیست که بعضی افعال حسنه رضیه از ایشان واقع است
 سخن درین است که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود
 آمده که مخالفت آل عبه و بیعت است چنانکه در امر
 خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نمودند
 غضب خلافت کردند حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانکه
 در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوٰۃ در مناقب آنحضرت
 علیها الرضوان منقول است که من اذا هافت اذ اتی
 ومن اذا اتی فقد اذی اللہ و کلام صادق بمضمون ان اللّٰدین
 یوذنون اللّٰه ورسوله لعنهم اللّٰه فی الدنیا و الاخرۃ -
 ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت
 حضرت پیغمبر علیہ السلام و تخلف از حدیث اُسامه مورد طعن و

نذرت شدن در سلامت عاقبت بحسن خاتمه اعمال و وفا کردن بعهده حضرت
 رسول متعال است و اقوال و اثبات المقدّمه المنعوتة و بیان
 الاستلزام این که مدلول آیه کریمه تحقیقاً و تدقیقاً رضای حق است
 سجانه از مومنان در وقت بیعت ایشان بان سرور علیه السلام غایبه
 مافی الباب ان التدقیق یفرض الی علیته بیعتهم لرضاه لا سبحانه
 نعم کون البیعته مرضیة انما یفهم من اخذها لکان علیها للرضاه
 یکون هولاء بسببها مرضیین بکون مرضیته بالطریق الاولی
 و اما ان البیعتة هی المرضی علیها اصلها مع عدم کون الموصوفین
 بها مرضیین کما زعموا فعلا یعنیهم احد کما لا ینفی علی من له ادنی
 دایة فی اسالیب السلام و لما التبس علیهم الحق سمو اخطا
 متدقیقاً پس گویم جماعه که حق سجانه و زبانی از آنها راضی شده باشند و دانسته باشند
 سرانگه و بوطن ایشان را و سکنت و طماننت بر آنها نازل فرموده
 باشد کما دل علیه قوله سبحانه بعدا لا نعلم مافی قلوبهم
 فانزل المسکنیة علیهم . و آن سرور علیه السلام ایشان را بجهت
 بشر ساختن باشد از خوف سوء خاتمه و نقض عهد و بیعت مصنون
 و مامون باشد .

علی انا نقول اگر مراد از آیه کریمه رضای حق سجانه و تعالی
 باشد از ان فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوئیم هر گاه که حق
 سجانه از بیعت ایشان راضی شد و این فعل را مستحسن ساخت
 جماعه که بآن موصوف اند مرضی و محمود العاقبه باشد چه الله تعالی از
 افعال کفار راضی نیست و بچنین از اعمال جماعه که مذموم العاقبه

اند و آن اوان افعال را سخن ساخت اگر چه فی نفسها حسنه و صالحه
 باشند و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید - والذین کفروا
 اعمالهم کسراب بقیعة یحسب الظان ماء حتی اذا جاءه
 لم یجد شیئا ودر باب دیگر میفرماید و من یرتد منکم عن
 دینہ فیمت و هو کافرنا و لیک حبطت اعمالهم فی الدنیا
 و الآخرة پس فعلیکه در آخرت کار نیاید و نا چیز شود رضای حق
 سبحانه و تعالی ازان فعل بی معنی ندارد چه رضای نهایت مرتبه
 قبول است و رد و قبول خداوندی باعتبار آل است انما
 العبرة للخوانیتم. و ورود نفس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم از برای خلافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ثابت نشده
 است بلکه دلیل از امتناع ورود آن که اگر ورودی یافت بتواتر
 منقول می شده - کلانها مما یتوفرد و اعی علی نقله کقتال الخطیب
 علی المبنی حضرت امیر باین نفس احتجاج میکرد و ابو بکر را از خلافت
 منع می ساخت چنانکه ابو بکر را انصار را از امامت منع می کرد و بگوید
 الائمة من قریبنا و انصار قبول کردند و ترک امامت نمودند قال
 شارح التجرید و کیف یزعم من لئ اذنی مسکة ان اصحاب
 رسول الله علیه و آله و سلم مع انهم بذلوا نفوسهم و منحوا
 ذخائرهم و قتلوا اقا ربهم و عشائرهم فی نصره رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و اقامتہ شریعة و انقیاد امره و اتباع
 طریقہ انهم خالفوه قبل ان یدفنوه مع هذه النصوص
 القطعیة الظاهرة الداللة النصوص علی المراد بل ههنا ما رکت

و روایات ربما یفید باجتماعها القطع بعدم مثل النصوص وهو
 احوالم یثبت ممن یوثق بها من المحدثین مع مشدقہ محبتہم
 کامیرالمومنین ونقلہم الاحادیث الکثیرۃ فی مناقبہ وکمالہ
 فی امراءنا ویا ولم ینقل فی خطبہ ورسائلہ ومفاخراتہ ورفلحما
 وعندنا خیرا عن البیعة وجعل امر الخلفۃ شوری بین ستة
 نفر و دخل علی فی الشوری وقال عباس بن علی امد دیرک
 حتی یقول الناس هذا اعم رسول الله صلی الله علیه وسلم
 تابع ابن عمہ ولا یختلف منک اثنا وقال ابو بکر لیت
 انی سات رسول الله صلی الله علیه وسلم عن هذا الامر فین هو
 کنا لا ننازعہ وعلی باحث معاویة ببیعة الناس له لا بنص
 من النبی صلی الله تعالی وآله وسلم

دخی ظاہرا از آزار فاطمہ علیہا الرضوان کہ در حدیث
 وارد گشته است مطلق بہر وجه مراد تحراہم بود زیرا کہ آنحضرت
 رضی اللہ تعالی عنہا در بعض اوقات از حضرت علی آزار داشته چنانکہ
 در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعض
 ازواج خود را فرمودہ لا توذننی فی عایشہ فان الذی لایأیتنی و
 انانی ثوب امراة الاعالشتہ پس آزار عائشہ را آزار خود
 فرمودہ و سنگ نیست کہ حضرت صدیق رضی اللہ عنہا از حضرت امیر آزار
 داشته پس گوئم تواند بود ایذائی کہ در احادیث نبوی از آن وارد گشته
 است مخصوص باشد بایذائی کہ از موای نفسانی و ارادۃ شیطانی
 بودہ باشد و آزاری کہ از اظهار کلمہ حق بمطابق حدیث و نص است

حاصل شود ممنوع و منہی عنہ نباشد و معلوم است که باعث آزار
آنحضرت زہرا علیہا الرضوان از صدیق اکبر بواسطه منع ارشاد
فدک بوده و صدیق در منع آن متمسک بحدیث نبوی علیہ الصلوٰۃ
والسلام بوده کہ سخن معاشرا لانبیاء لانتورث ما ترکنا لا صدقاً
منہ قابل ہوا و نفسانی پس داخل و حید نباشد اگر کسی گوید کہ
کہ چون صدیق علیہ الرضوان متمسک بحدیث بوده و حکمی کہ از آن
سرور علیہ السلام شنیدہ بود نقل کردہ و حضرت زہرا علیہا الرضوان
چرا در غضب شدہ و آزار کشیدہ کہ آن آزار فی الحقیقت
آزار آنسرور بودہ و منہی عنہ در جواب گویم کہ این غضب و
آزار اختیاری و قصدی نبودہ بلکہ بمقتضای طبع بشری و جبلت
عصری بودہ کہ داخل تحت قدرت و اختیار نیست و منہی و منع
با آن تعلق ندارد فافہم۔

قال علماء ما وراء النہر اللہ تعالیٰ ابو بکرؓ را صاحب پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواندہ و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست
شیعہ در جواب بطریق اینخ گفتند کہ آری قال لصاحبہ و هو یجادو الکفر
وال است بر نیکی مصاحبت در میان مسلم و کافر واقع است یا صاحبی لہجہ
زاد بلب متفوقون خیر ام اللہ الواحد القہار نیز مویہ مقصود است پس
حضر یوسفؑ کہ پیغمبر است دو کس را صاحب خود خواند کہ بت پرست
بودند پس ظاہر شد کہ مجرب صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست۔
اقول مثبتاً للمقدمات الممنوعۃ کہ مصاحبت بشرط مناسبت
البتہ موثر است و انحکار تاثیر آن مصادوم بر اہمیت و معارض عوت و عتاد

است . هر که او را آثار صحبت منکر است

جهل او بر او مقرر می شود

و چون در میان مسلم و کافر مناسبت متحقق نه بود از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم ماندند . و آنکه منقول است که آن دو بیت پرست از برکت صحبت حضرت یوسف علیه السلام مسلمان شدند و از کیش مشرکان بیزار گشتند . پس حضرت صدیق رضی اللہ عنہ با وجود مناسبت تام از سعادت صحبت آن حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام حرامستند نه شود و از کمال و حاربت او چون محروم ماند و حال آنکه آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام میفرماید ما صحبت اللہ شیخانی صدیقی الا وقد صحبتته فی صدر اربعی بکر چند مناسبت بیشتر فوائد صحبت افزول تر پس از حضرت صدیق را از جمیع اصحاب فضل گشت و هیچ یکی از آنها بمرتبه او نرسید چه مناسبت با آن سرور از همه بیشتر داشت قال علیہ السلام ما فضل ابوبکر بکثرة الصلوٰۃ ولا بکثرة الصیام ولکن شفی وقر فی قلبه . علماء گفته اند که آن شی حب پیغمبر است صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم و انشاء فیہ پس انصاف باید کرد که چنین معسوب پیغمبر چون قابل ذم و لعن باشد . کہوت کلمتہ تخرج من انوا هم ان یقولون الا کذباً . قال علماء ما وراء النہر کہ حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفائے ثلاثہ بوزند و منع نفرمودند و خود نیز متابعت فرمودند و این نیز دلیل حقیقت بیعت است و گرنه قدح آنحضرت لازم آید .

شیعه در جواب بطریق نقص گفتند و بالزام مشترک رواں کردند
و میگویند تو چه بطریق منع ایضا کما لا یخفی علی من له ادنی درایت فی المناظر
و نمودند که قبل از آنکه حضرت امیر از تجنّب و تکفین فارغ شدند خلفه
ثلثه در تفسیر نبی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت
گرفتند و از آن حضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک
اہل حق یا باعث دیگر مباحثه حرب نہ شدند و این دلالت بر حقیقت
بیعت نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت
پیغمبر بود پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابہ با کفار قریش جنگ نہ کرده
از مکه معظمہ مهاجرت نمودند و بعد از مدتی کہ متوجہ مکه شدند
در حدیبیہ صلح نمودند و مراجعت فرمودند پس هر دو چیز کہ بر اے
جنگ نہ کردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابہ گنجد برای
جنگ نکردن حضرت امیر تنہا می گنجد مع شئی زائد چه ظاہر است
کہ حقیقت کفار قریش اصلاً متصور نیست - و نزد اہل تحقیق
این نقص در بالاتر جاری است چه فرعون در دعوی خدائی چہار
صد سال بر مسند سلطنت بود و ہر یک از شداد و نرود و غیر ہما
نیز سالہا درین دعوی باطل بودند و حضرت اللہ تعالیٰ با کمال
قدرت ایشان را ہلاک کردہ پس ہر گاہ در مادہ حق سبحانہ
تاخیر در دفع خصم گنجد در مادہ بندہ تنہا بطریق اولیٰ گنجد - و
آنچہ فرمود کہ حضرت امیر بایشان بیعت کردند و وقوع آن بلا
اگر اہ و لقیہ ممنوع است -

اقول فی حل الاشکال واللہ سبحانہ اعلم بحقیقتہ الحال

کہ علمائے ماوراء النہر مجموعاً تاخیر حرب حضرت امیر حضرت ابی بکرؓ
 و متابعت او بصدیقؓ و ال بر حقیقت خلافت ابی بکر رضی اللہ عنہ
 ساختہ اند و شک نیست کہ آن منتقض نمی شود بتاخیر حرب حضرت
 پیغمبر علیہ السلام با کفار قریش و بتاخیر اہلک اللہ تعالیٰ فرعون
 و شداد و نمرود و راجہ شق ثانی از دلیل درہنجا اصلاً متحقق نیست
 بلکہ لقیض آن ثابت است زیرا کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 و بارک و حضرت اللہ تعالیٰ غیر از خدمت و تشیع ایشان
 نفرمودہ و جز بیدئی یاد نکرده اند فاین ہذا من ذالک
 و چون شیعه در بیعت امیر بصدیقؓ مجال انکار نداشتند کہ اس
 خبر بحد تو اتر رسیده و انکار آن مصادم بدیہ عقل بود لہذا
 پاکراہ و تقیہ قائل گشتند و در ابطال خلافت صدیقؓ بہتر
 ازین مجال سخن نیافتند و مخلصی از برائے خود ازین نتوانستند
 پیدا کرد۔

فاقول فی بیان حقیقتہ خلافتہ الصدیق رضی اللہ تعالیٰ
 عنہ و رفع احتمال الاکراہ و التقیہ کہ اصحاب کرام رضی اللہ
 تعالیٰ عنہم بعد رحلت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و بارک پیش آمدن بنصب امام مشغول گشتند و نصب امام
 را بعد از انقضائ زمان نبوت واجب دیدند بل جلوہ
 اہم الواجبات زیر کہ آن سرور علیہ السلام امر فرمودہ بود باقی
 حدود و سند ثنوی و تجزیہ حیث از برائے جہاد و حفظ اسلام و ما
 لا یتیم الواجب المطلق الایہ و کان مقدوراً فهو واجب

پس از صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت اَیُّهَا
 النَّاسُ مَنْ كَانَ يُعْبِدُ اللَّهَ فَأَنْ كَانَ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا أَقْدَمَاتُ د
 مَنْ كَانَ يُعْبِدُ اللَّهَ فَأَنْ كَانَ اللَّهُ حَى لَا يَمُوتُ فَلَا بُدَّ لِهَذَا الْأَمْرِ مَنْ
 يَقُومُ بِهِ فَالْظُّهُرُ وَأَوَّاهَا تَوَافَرَاءُ كُمْ فَقَالُوا صَدَقْتَ - پس اول حضرت
 عمرؓ بعد از بیعت کرد بعد از آن جمیع اصحاب از مهاجرین
 و انصار رضی اللہ تعالیٰ عنہم بیعت کردند و بعد از بیعت
 ایشان حضرت ابوبکر رضی اللہ عنہ بر منبر بر آمد و بجانب
 قوم ملاحظه نمود زبیرؓ را نیافت فرمود که حاضر سازند چون
 حاضر گشت صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود که میخواهی که
 اجماع مسلمانان را بشکنی زبیرؓ گفت لا تشریب یا خلیفه
 رسول اللہ پس صدیقؓ بیعت کرد باز حضرت صدیق
 رضی اللہ عنہ در قوم ملاحظه فرمود حضرت امیرؓ را نیافت
 فرمود که طلبند چون حاضر شد صدیق گفت که میخواهی که
 باجماع مسلمانان شکست آری گفت لا تشریب یا خلیفه
 رسول اللہ فبا یعه حضرت امیر و زبیر از برای تأخیر بیعت
 خود عذر گفتند که ما غضبنا الالنا خیرنا عن المشورة وانا
 نزی ابابکر احق الناس بها انه صاحب الغار وانا لغرف
 شرفه وخیوة و لقد امده رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم بالصلوة بین الناس وهو حی - قال
 الشافعی رحمته اللہ علیہ یا یح الناس علی خلافة
 ابی بکر وذلک انه اضطر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم فلم یجدوا تحت اذیم السماء خیراً
 من ابی بکر فقولوا ساقا بهم - و الفناء اجماع است
 بر حقیقت خلافت سخی از ابی بکر و علی و عباس
 واقع شده بود و علی و عباس با ابوبکر منازعت
 نکرده بودند بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامت
 ابی بکر تمام شد چه اگر ابوبکر بحق نبی بود علی و عباس
 با او منازعت میکردند چنانچه علی معاویه منازعت کرد
 با وجود شوکت از معاویه طلب حق کرد

تا آنکه خلق کثیر را بگشتن داد مع
 اولی الامر اذ ذاک اشد و فی اول الامر سهل لکن
 عهد هم بالنبی اقرب و همهم فی تنفیذ احکامه ارجح
 و ایضاً عباسی از امیر طلب بیعت کرد اما قبول نکرد اگر حق جانب
 او میدید قبول میکرد و حال آنکه زیر با کمال خجاعت با وجود بنو هاشم
 و جمعی کثیر با و متفق بودند و اجماع کافی است از برای حقیقت
 خلافت ابی بکر اگر چه نص بر خلافت او وارد نشده گمانی ال جمهور المسلمین
 بلکه اجماع اقوی است از نصوص غیر متواتره چه مدلول اجماع
 قطعی است و مدلول آن نصوص ظنی با آنکه گوئیم که نصوص هم و از
 گشته اند از برای حقیقت خلافت کما ذکره المحققون من
 المحدثین و المفسرین یعنی قول الجمهور من علماء
 اهل السنه علی ما ذکره بعض المحققین انه علیه السلام
 لم ینص علیها لانه علیه السلام لم یامر بها الا حدیثاً ما ذکرنا

ظهر حقیقت خلافت الصدیق و بطل احتمال الاکراه و التقیة
 تقیة آن زمان احتمال داشت که اهل آن عصر تابع حق نمی
 بودند و بعبادت خیر القرون قری مستعد نمی گشتند. قال
 ابن الصلاح و المنذری الصحابة کلهم عدو قال ابن
 الحزم الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعاً قال بمجانة
 تعالی لا یستوی منکم من افق من قبل الفتح و قاتل
 اولئک اعظم درجۃ من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا
 کلاً و عد الله الحسنى لا یضم المعاطبون فثبت لهم الحسنى
 وهى الجنة. ولا یتوهم ان التقیة بالانفاق و القتال فیها
 ینخرج من لا یتصف بذلك منهم لان تلك القیود خرجت
 مخرج الغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من اقصت بذلك و
 لو بالقتوة و العزم. و اینم اکراه و تقیة مستلزم نقص آن حضرت است
 کرم الله سبحانه وجهه زیرا که در اکراه ترک عزیمت است و در تقیة
 کتمان حق که منہی عنه است هر گاه مومن عالمی ہما امکان بتوکل
 اولی راضی نشود و مرتکب منہی عنه گردد فکیف اسد الله
 و زوج بنت رسول الله صلی الله تعالی علیہ و آلہ وسلم کہ
 در شجاعت و صفندی بی نظیر بود مرتکب چندین امور
 ہتھائتہ گردد و اینها از کمال جہالت و فرط ضلالت و تدع
 آن حضرت را مدح گمان کرده اند و نقصان او را کمال
 دانستہ آقمن زین لہ سوء عملہ فزاد حسناً
 و قول علماء ما وراء النہر چون شیخ سب و لعن حضرات

شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج مطهرات رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر بادشاه اسلام
بلکه بر سایر امام بنا بر امر ملک غلام قتل و قمع آنها اعلیاء
لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ
اموال و امتنع ایشان جائز.

شیعه در جواب بطریق منع گفته اند که شارح عقائد
نسفی در نیکو سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب
جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب
موافق هم برین رفته و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست
و شیخ اشعری شیعه را اهل قبله را کافر نمیداند. پس آنچه این
حضرات در تنفیغ شیعه گفته اند موافق بسبیل مومنان است و
نه مطابق حدیث و قرآن.

اقول مثبتاً للمقدمة الممنوعه که سب شیخین کفر است
و احادیث صحیحه بران دال است منها ما اخرج الحاملی والطبرانی
و الحاكم عن عویم بن ساعد انه قال صلى الله عليه وآله وسلم
و بارك قال ان الله تعالى اختارني و اختار لي اصحابا فاجعل
منهم وزراء و الضاراً و اصهاراً فمن سبهم فعليه لعنة الله و
الملائكة و الناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً
و كما اخرج الدارقطني عن علي رضي الله تعالى عنه عن النبي
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم و بارك قال سيأتي من
بعدي قوم يقال لهم الرافضة فان ادركتم فاقتلوهم

فانهم مشركون قال قلت يا رسول الله ما لعلاقتهم
قال يفطونك بما ليس فيك ويطعون على السلف واخرجه
عنه من طرق أخرى نحوه و زاد عنه و آية ذلك انهم
يسبون ابا بكر و عمر من سب اصحابي فعليه لعنة الله
والملائكة و الناس اجمعين . و امثال این حدیث بسیار آمده
که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد . و ایضا سب صحیح موجب
بغض ایشان نیست و بغض ایشان کفر است . بخبر من ابغضهم
فقد ابغضنی ومن اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله
و انما اخرج ابن عساکر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله
و سلم قال حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما کفر . و اخرج
عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا انی لا رجولاتی فی حبهم
ما فی قول لاله الا الله . و بغض ایشان را بر حب ایشان متغایب
باید کرد لانه علی طرفی تقیض . و نیز تکفیر مومن موجب کفر است
چنانچه در حدیث صحیح وارد است من رمی رجلا بالکفر و
قال عدو الله و لیس كذلك انکان کما قال و الا رجعت
علیه . و ما یقین میدانیم که ابی بکر و عمر مؤمنانند و
دشمنان خدا نیستند و مبشر بجهنم اند پس تکفیر ایشان راجع
بقائلان باشد بمقتضای این حدیث فی حکم بکفر هم و این حدیث
اگر چه خبر واحد است اما تکفیر از و معلوم میشود اگر چه جامد
او کافر نشود و قال امام عصوا بوزعة الرازی من
اجل شیوخ الاسلام اذا رايت الرجل ينقص احدان

اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فاعلم
 انه زنديق وذلك لان القرآن حق والرسول
 حق وما جاء به حق وما ادى علينا ذلك كله
 الا من الصحابة رضی اللہ تعالیٰ عنہم فمن جرحهم
 انما اراد ابطال الكتاب والسنة فيكون العبر
 به الصق ويحكم عليه بالزندقة والضلالة والكذب
 والعداوة وقال سهل بن عبد الله التستري وانه
 به علماً وزهداً او معرفة وجلالة من لم يومن
 باصحابه لم يومن برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 وسئل عبد الله بن المبارك وكفاك به جلالتنا
 وعلماً ايها افضل معاوية او عمر بن عبد العزيز فقال الغبار
 الذي دخل انف فرس معاوية مع رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم خير من عمر بن عبد العزيز كان
 اشار بذلك الى اقضية صحبة ورؤيته صلی اللہ
 عليه وسلم لا يعد لها شيئاً - وهذا في غير اكا بر الصحابة
 رضوان اللہ علیہم من لم يضم الا بمجرد رؤيته صلی اللہ
 عليه وسلم فما بالك في من ضم اليها انه قاتل مع صلی اللہ
 عليه وآله وسلم اذ في زمنه يا مراه او نقل شيئاً من الشريعة
 الى من بعده او انفق شيئاً من ماله بسببه فهذا
 متحلاً لا يمكن ادراك فضله وشك نيتك شخين ازاكا بر صحابه
 انه بلکہ افضل ايشان پس تکفير بلکہ تنقيص ايشان موجب کفر وزند

و ضلاله باشد کما لا یخفی و فی المحيط لمحمد رحمہ اللہ تعالیٰ
 لا یجوز الصلوٰۃ خلف الروافضیۃ لا یحکم انکروا خلافتہ الصدیق
 و قد اجتمعت الصحابة علی خلافتہ - و فی الخلاصۃ من انکر
 خلافتہ الصدیق فانه کافر و یکبره الصلوٰۃ خلف صاحب
 هواء او بدعتہ و لا یجوز خلف الروافضیۃ ثم قال ان کل ما
 هو هوی یکفر بما لا یجوز و لا یجوز و یکبره و کذا من
 انکر خلافتہ عمرؓ فی الاصح ہر گاہ انکار خلافت ایشاں
 کفر باشد فکیف حال من سبہم او لعنہم -

پس ظاہر شد کہ تکفیر شیعی مطابق احادیث صحاح و
 موافق طریق سلف است و آنکہ از بعضی از اہل سنت عدم
 تکفیر شیعی نقل کردند بر تقدیر صحت و دلالت آن بر عدم
 تکفیر اینہا محمول بر توجیہ و تاویل است لتطابق الاحادیث
 و مذہب جمہور العلماء - و ایضا شیعیہ از سب و لعن حضرت
 عائشہ صدیقہؓ انکار کرده و در بارہ آنحضرت علیہا الرضوان
 بسبب مخالفتہ نص طعن و تشنیع ثابت کردند و گفتند آنچه
 جنت و فحش در بارہ عائشہؓ بشیعیہ نسبت کردہ اند حاشائے
 حاشا اما چوں عائشہؓ مخالفت امر و قرن فی بیوتکن
 نموده بصرہ درآمد و بہ حرب آنحضرتؐ اقدام نموده و
 بحکم حدیث حربک حوئی حرب حضرت امیر حرب حضرت
 پیغمبر است صلے اللہ علیہ وسلم و عارب پیمانہ یقینا
 مقبول نیست بنا برین مورد طعن شدہ و پوشیدہ نمادند کہ

امر بملازمة بیوت و نهی از خروج آنها مطلق که شامل جمیع احوال
 و از منته باشد مراد نیست و خروج بعضی از احوال آنست که
 علیه العلوۃ والسلام با و در بعضی اسفار بر آن دلالت
 میکند پس امر بملازمة بیوت مخصوص گشت بوقت دون
 وقت و حال دون حال و در رنگ عام مخصوص البعض شد
 و عام مخصوص البعض از روی مدلول غنی است مجتهد را حائز
 است که افراد دیگر هم بعلته مشترکه ازان اخراج نمایند و شک
 نیست که حضرت صدیقین عالمه و مجتهده بوده و ترمذی
 از ابی موسی روایت میکند که او گفته که ما اشکل علینا
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث قط
 فسالنا عائشة الا و جانا عندنا علما و یحیی ترمذی از
 موسی ابن طلحه روایت میکند که او گفته ما رأیت احدا اقصم
 من عائشة پس تواند بود که حضرت عائشه صدیقین خروج خود را
 در بعضی اوقات یا بعضی احوال از برای بعضی منافع و مصالح ازال مخصوص
 کرده باشد و لا محذور فیه و لا طعن علی انا نقول الظاهر
 من الآیة فی الخروج بلا سترو و حجاب کما دل علیہ
 قولہ سبحانہ بعد لا و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى
 و اما الخروج مع السترو و الحجاب و فخرج عن الذمی
 و خروج حضرت صدیقین از برای اصلاح بودنه
 برای حرب کما قال بعض المحققین و اگر از برای حرب باشد
 چنانکه مشهور است فلا باس به ایضاً لانه عن اجتهاد لا عن

هواء چنانکه شارح موافقت از آمدی نقل میکند که
واقعات جبل و صفین از روی اجتهاد بود و المجتهد
وانکان مخطیلاً مواخذة علیه قال القاضی البیضاوی
فی تفسیر قوله تعالی لولا کتاب من اللہ سبق لمسکم الایة
لولا حکم من اللہ سبق اثبات اللہ و هو ان لایعاتیا لخطی فی اجتهادها لکن
گویم خطای مجتهد هم نزد خدای عز و جل هدایت است کما نقل
زدین عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی
من بعدی فاحیی اللہ انی یا محمد ان اصحابک عندی
بمنزل النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعضی و لکل
نور من اخذ بشئ مما هم علیہ فهو عندی علی هدی
ثم قال اصحابی کالنجوم باهم اقتدیتم اهتدیتم - و
حدیث حوبک حوبی تواند بود که نزد حضرت صدیق اکبر مشهور
نرسیده باشد یا مخصوص باشد بحرب مخصوص چه تواند
بود که اصنافت بر اے عهد باشد -

و ایضا از برای ترویج کتب با طایفه خود ترمیم کتب اهل سنت آورده اند که در
کتاب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم امی در خدمت حضرت
پیغمبر علیہ السلام کسی از اهل آنحضرت میبود که حضرت پیغمبر ازین معنی
اعتراض فرمودند آن گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
این شخص گور است آنحضرت فرمود که تو گور نیستی و اهل
سنت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر علیہ السلام عاشر

را بکتف مبارک خود برداشت تا تماشای جمعی کند که در
کوچه سازی نواختند و بعد از مدتی فرموده یا حمیرا ایست
تو به تماشا سیر شدی - این عمل ابار ذال ناس
نسبت نتوان کرد.

پوشیده نماند تواند که این واقعه پیش از نزول
آیت حجاب متحقق شده باشد و منع از حضور این ام مکتوم بعد
از نزول آن - همچنین تواند بود که آل لهو مشروع باشد
نه ممنوع چنانکه در اخبار صحاح وارد است و عنقریب مذکور
خواهد شد که حبشه در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
نیرو بازی میکردند و آن در رنگ تیر اندازی است در حق آنکه

هر دو آرزو جدا و تیر اندازی مشروع است - کذا هو مشهور
و نیز وقوع آن لهو در مسجد دلالت بر مشروعیت میکند
که لا یخفی - و لو سلم که بعد از نزول حجاب بوده پس گوئیم که
حضرت صدیق در آن وقت صغیره بود نه مکلف مکالیفهم
مما روی البخاری و المسلم عن عائشة رضی الله عنها
قالت ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقوم علی
باب حجرتی و الحبشة یلعبون بالعراب فی المسجد
و رسول الله صلی الله علیه و سلم یستونی بردائه لا یظن
الی لعبهم بین اذنه و عاتقه ثم اقول من اجلی یقوم
حتى اکون انا التي الفرون فاقد الجاریة الحدیثه
السن الحریصه علی اللهو هذا -

بدانکه در اصحاب کرام در آمدن و در میان ایشان حکمها نمودن از کمال بے ادبی و فرط بے سعادت است و طریقی اسلام آنست که منازعات و اختلافاتی که در میان ایشان واقع شده بعلم حق سبحانه مفوض سازند و همه ایشان را جز بے نیکی یاد نکنند و حب ایشان را حب پیغمبر علیه الصلوة والسلام دانند **مَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحَبِّي أَحَبَّهُمْ** حدیث صحیح است.

قال الشافعی وهو منقول عن عمر بن عبد العزيز تلك دماء طهر الله عنها ايدينا فليطهر عنها السنتنا - اما چون شيعه شنيعه اصحاب را بدی یاد میکنند و بسبب و لعن ایشان جرات ینمایند علماء اسلام را واجب و لازم است که رد آنها نمایند و مفسد ایشان را ظاهر سازند و ازیں قبیل است بعضی سخنان که ازیں حقیر درس باب تحریر آمده چنانکه ذکر یافته - **رَبَّنَا لَا تَوَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاوْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَاطَاقَةٌ لَنَا بِهِ - وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ -**

هذا ما تيسر لي في ما دهم و اظهار شناعتهم بعون الله سبحانه و حسن توفيقه و نسأل الله سبحانه ان يثبت قلوبنا على دينه و يوفقنا لما بعة جيبه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم و لنختم الرسالة بالمخاتمة الحسنة و ذكرنا تب اهل البيت و مداد لهم و فضائلهم رضی الله تعالى عنهم اجمعين .

قال الله سبحانه انما يريد الله ليجعل اليبس منكم الوجب اهل البيت ويطهركم تطهيرا - اكثر المفسرين على انها نزلت في علي وفاطمة والحسين رضي الله تعالى عنهم لتذكير ضمير عنكم وما بعدها وقيل نزلت في نسائه صلى الله عليه وسلم لقوله تعالى واذكرون ما يتلى في بيوتكن نسيب الى ابن عباس رضي الله تعالى عنهما وقيل المراد النبي وحده - واحرج احمد عن ابى سعيد الخدرى انها نزلت في خمس النبي صلى الله عليه وسلم وعلي وفاطمة وحسن والحسين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين - وذهب الثعلبي الى ان المراد من الاهل في الآية جميع بنى هاشم والمراد من الوجب الاشم والشك فيما يجب الايمان به وثبتت في بعض الطرق وتحويمهم على النار - وعن وقاص رضي الله تعالى عنه قال لما نزلت هذه الآية كذبح ابناءنا وابناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهل بيتي سلم وعن الطور بن المعتمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاطمة بصعته مني فمن اغضبها اغضبني وفي رواية يري بي ما اراها ويؤذي بي ما اذاها بخاري وسلم وعن ابى هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في طائفة من النهار حتى فاطمة فقال اشتمكم انتم كلع بيئ حنا فلم يلبث ان جاء بي حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه فقال رسول الله

صلّى الله عليه وسلم اللهم انى احببه فاجبته مِوَجَّ
 يَجِبْتُ (بخارى) وسلم عن انس بن مالك قال لم يكن احد
 اشبه بالنبي صلّى الله عليه وسلم من الحسن بن علي
 وقال الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله صلّى الله
 عليه وسلم (بخارى) وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله
 صلّى الله عليه وسلم انى تارك فيكم ما ان تمسكتم من ثقلوا
 بعدى اجد هما اعظم من الاخر كتاب الله
 حبل ممدود من السماء الى الارض وعترتى اهل بيتي
 ولو يترفقا حتى يردا على الجحوش فانظروا كيف تخلفوني
 فيهما (ترمذى) وعنه ان رسول الله صلّى الله عليه وسلم قال
 لعليؑ وفاطمةؑ والحسنؑ والحسينؑ انا حرب لمن
 حاربهم وسلم لمن سالمهم (ترمذى) وعن جميع بن عمر
 قال دخلت مع عمى علي عايشة
 رضى الله عنها فنالت ائى الناس كان احب
 الى رسول الله عليه وسلم قالت فاطمة
 فقيل من الرجال قالت زوجها
 (ترمذى) وعن ابن عمر ان رسول الله صلّى الله
 عليه وآله وسلم قال ان الحسن
 والحسين هما رحمتى من الدنيا (ترمذى)
 وعن عليؑ قال الحسن اشبه برسول الله
 صلّى الله تعالى عليه وآله وسلم

ما بين الصدر الى الراس والحسين
 امثبه النبي صل الله عليه وسلم ما كان
 اسفل من ذلك (تتوي)

وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنها
 قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 حامل الحسن بن علي عاتقه فقال رجل
 نعم المركب ركبت يا غلام فقال النبي
 صلى الله عليه وسلم نعم الي اكب هو - (تتوي)

وعن عائشة رضي الله عنها قالت ان الناس
 كانوا يتحرون بحد اياهم يوم عائشة
 يبتغون بذلك مرضاة رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وقالت ان نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم
 كن حروبين حزب فيه عائشة وحفصة
 وصفية وسودة والحزب الآخر ام سلمة وسائر
 نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم فكان حزب
 ام سلمة فقلن لها كلي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يكلم اناس فنقول من اراد ان يهدي الى رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فليهدنا اليه حيث كان
 فكلمته فقال لها لا تؤذي في عائشة فان الوحي
 لم ياتني وانما في ثوب امرأة الا عائشة قالت
 اتوب الى الله من اذك يا رسول الله ثم انحن

دعون فنا طمئة فاسلمن انى رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فكلمة فقتال
 يا بيبة الاتخبين ما احب تالت
 بلى قتال فنا حى هذذا.

(بخارى ومسلم)

وعن عائشة رضى الله تعالى عنها
 تالت ما غرت على احد
 من نساء النبى صلى الله عليه وسلم ما
 غرت على خديجة وما رأيتها
 ولكن كان يكثر ذكرها وربما
 ذبح الشاة ثم يقطعها اعضاء ثم
 يبيعها فى صدائق خديجة فربما
 قتلت له كانه لم تكن فى الدنيا
 امرأة الا خديجة فيقول انها كانت
 وكانت وكان لى منها ولد. (بخارى ومسلم)

وعن ابن عباس رضى الله تعالى
 عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم العباس منى وانامنه (ترمذى)
 وعنه قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم احبوا الله لما يعنذوكم من
 نعمته فاحبوا الله واحبوا اهل

بيتي لحبي . (ترمذي)

وعن ابي ذر انہ قال وهو آخذ بباب
الكعبة سمعنا النبي صلى الله عليه وسلم
يقول الا ان مثل اهل بيتي فيكم مثل
سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها
هلك داحدا ، فليكن هذا آخرا لرسالتنا
التي بحق نبي منا طم كبر قول ايمان كني خاتمة
الرد عمو تم رد كني وقبول من و دست و امان آل رسول
الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى
اللهم اغفر لي ولوالدي بحق النبي العربي واهل بيته
واحسن اليهما والى بحرمة جميع احاباب الحضرة
المدني صلى الله تعالى عليه وآله واهل بيته
وسلم وبارك
الحمد لله سبحانه على الاختتام والصلوة
والسلام على جيب محمد النبي الامي سيد الانام
الى يوم القيام -

تمت بالخير

—————

تعلیقات

این رساله انیقه که از تصنیفات امام ربانی محمد العبد ثانی قدس سره
(۱۹۹۵ هـ تا ۱۳۲۰ هـ) هست، اولاً در خاتمه مکتوب است شریعتاً و اخلاقاً
که از لکنون شریفه مشمول بود و بگناه که کم یاب بود این بنده ناچیز در
۱۳۸۵ هـ از رام پور مع ترجمه اردو شائع کرده ام و حالا (از سببی برادر برهانی
۱۹۶۵ م) این رساله را در دسترس خود در آورده ام.

مولانا محمد باقیم کشمیری در باب این رساله، در زبدة المقالات (مطبعة الكون) -
۱۳۰۷ هـ - (صفحه ۱۳۱) گفته است: "ارباب تشیع در آن بلاد در
غایت حسمت و جاه بودند و به سلطان (اکبر) تقرب تمام داشتند و سلطان
نیز به دین و ارباب دین در نهایت عداوت بود و لیکن از جوش غیرت
اسلام که حضرت ایشان را حضرت حق سبحانه عطا فرموده بود ملاحظه
این و آن در خاطرشان خطور نمی بود." حضرت امام ربانی قدس سره
هم گفته اند که "چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره
مشهد بعلماء و ادراة النهر نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب
تکفیر شیعه و اباحت قتل و اموال آنها مسلمانان را بود باین عقیده قلیل البصائر
رسید . . . - " این محاصره مشهد و کشته و آزار به دست والی قرآن اعظم
عبد المؤمن خان ابن عبداللہ خان از بک (م ۱۰۶۰ هـ) در سن ۱۰۶۰ هـ روی
نموده بود، پس قیاس است که حضرت محمد رحمة الله علیه این رساله را
هم در آن سال تصنیف فرموده بودند.

درین رساله فرقی با سه اصل تشیع بدین گونه مذکور اند:-

- (۱) سبائیه (۵) - (۲) کالمیه (۵) - (۳) بیانیه (۵) - (۴) مغیری (۵) -
- (۵) جناحیه (۵) - (۶) منصوریه (۵) - (۷) خطایره (۵) - (۸) خرابیه (۵) -

(۹) ذمیه (۱۲۵) - (۱۰) یونس (۱۲۱) - (۱۱) مؤذنبه (۱۲۰) - (۱۲) اسمعیلیه (۱۲۱) -

(۱۳) زبیریه (۱۲۱) - (۱۴) امامیه (۱۲۵) - وغیرہم (جمع) -

بعد از آن، جو ابنا سے اعتراضات اہل تشیع آغاز نماید و دلائل غمہ علماء ماوراالنہر
(در رد آن فرقہ) ہم بیان شود - یعنی از صفحات ۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶ آن
دلائل را توضیح و تأیید کردہ شود - و در آخر این رسالہ، مناقب اہل بیت (رضوان اللہ
علیہم) ہم مندرج است کہ اسپرندہ باشد -

در رسالہ انڈیا چنانکہ از مولانا مجتہب الہی مدظلہ مستفاد می شود، این اضافہ بید از سطر ۸ -
صفحہ ۱۱، کردہ می آید :-

دیار ہندوستان پر چند از سائر ممالک در اسلام متأخر است و از اصحاب کرام
جمع یکے باین اقلیم تشریف نیاوردہ اند اما از آن آوان کہ اسلام در آنجا ظاہر شد است
و سلاطین اسلام استیلا یافتہ اند و مشایخ عظام و اولیائے کرام از اطراف و جوارب
تشریف آوردہ اند، معالم دین و اعلام اسلام زمان زمان در تزیید و ترقی است
و سائر ممالک بہ یک جہت بلکہ بچونہ مزیت و فضیلت دارد کہ تمام سکنان آن
از اہل اسلام بر عقیدہ حق اہل سنت و جماعت اند و نشانی از اہل بدعت و خطالت
در آن دیار پیدا نیست و طریقہ و ضریح عقیدہ دارند حتی کہ بالفرض شخصی را کہ مذہب
شافعی یا حنبلی داشته باشد طلب دارند نہ نیابند و پرچہ این طلب از اہل حق اند اما
اہل بدعت و بدعت را اگر نگزیند اند و حضرت خواجہ خسرو علیہ الرحمۃ و الرضوان
در ممالک ہندوستان می فرماید :- (لظم)

خوشا ہندوستان رونق دین - شریعت را کمال و عزت نمکین
ز ہندوستان ہندو گشتہ پامال - فرودستان ہمہ در دادن مال
ہمہین عزت شدہ اسلام منصور - ہوان خواری سران کفر مقہور
بدعت گر نبودے رخصت شرح - نماندے نام ہندو زاصل تا فرغ
ز ظرفین تالسب دریا درین باب - ہمہ اسلام ہمینی بر یکے آب
نہ ترسالی کہ از ناترسس کاری - نہد بر بندہ داغ کرد کاری
نہ از جنسین جہودان جنگ و جوریت - کہ از قرآن (کنی) دعوی بہ توریت
نہ مفع کز طاعت آتش شود شاد - از ہا بعد زبان آتش لقی یاد
مسلمانان لعمانی روشش خاص - ز دل پر چار آئین را با خلاص
نہ کن باشافعی نہ ہمز با زید - جماعت را دست را بجان صدید

مولانا سے موصوف ہم این رسالہ را از لہر بشر کردہ است

نه اهل اهتدای کز فتن شوم - ز دیار خدا گزید محروم
 نه رفیق تار سد زان مذیب بد - جفا سے برو خدا ران احمد
 نه کن سگ خارجی که کینه سازی - کند با شمشیر حق ره باه بازی
 ز بی ملک مسلمان خیز و دین جو - که با پی نیز نصیحت خیز از جو

تا قریب بالقد سال بر همین صرافت و لطافت بود تا آن که در زمان خاقان
 اعظم عبداللہ خان، شیوع کرد در آن دیار غلبه و شیوع پیدا کرده بودند بعضی بقتل
 رسیدند و بعضی جلای وطن شده بہ ہمت آمدند و حکم و سلاطین آن جا
 قریب نمونہ بعضی مجال را بوقتہ ماتہ فرخندہ و مغالطت زرانودہ
 اغوا نمودند و از راه بزند و پر خفتہ و فیلا در اہل خراسان لشکر یافت
 و مسلمانان از شرارت آنها و راستندہ اما از قروم یہ بین آن بگمیشان
 در دیار ہند مسلمانان را فتور عظیم واقع شد و قتلہ از سر پیدا گشت -
 ایضاً منقول است کہ بزرگ ہموارہ دعای کرد، الہی اہل خراسان را بہ بصیرت
 نگاہ دار و از تفرقہ امان بخش - مریدان از کمال تعجب یہ سیدند کہ با شیخ
 این چہ دعاست کہ در حق آن یہ دولتان می گنید - فرمود کہ تفرقہ ایشان
 موجب ضلالت و تفرقہ عالم است و القاط فتنہ نامم -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

استفتای ثبوت مذهب اهل سنت از قرآن مجید

اکنون وقت آن شد که چنانچه نجات اهل سنت و جماعت از آیات بینات قرآنی واضح ساختیم نجات اینها از کلام نوباوه حدیقه رسالت و شکوفه بستان ولایت امام المؤمنین زبده العارفین حضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین و احبابه المهتدین بیان سازیم تا بطریق نور علی نور واضح گردد که مذهب اهل سنت و جماعت همین مذهب اهل سنت و جماعت بود نه چیز دیگر پس بشنو که حضرت سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه معتبر و معمول است چه میفرماید اللهم اتباع الرسل و مصدقوهم من اهل الارض بالغیب عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب و الاشتیاق الی المرسلین بحقائق الايمان في كلّ دهر و زمان ارسلت فيه رسولا و اقامت لاهله دليلا من لدن آدم الی محمد صلى الله علیه و آله و سلم من ائمة الهدی و قادة اهل التقی علی جمیعهم السلام فاذا ذكرهم منك بمغفرة و رضوان حاصل

معنی این کلام آنست که خدا یا اصحاب جمیع پیغمبران را که از وقت آدم تا زمان رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشته اند و بر انبیا در وقت تکذیب کفار ایمان آورده اند و سبقت و پیشی در اسلام کرده اند همه را بمغفرت یاد کن و ازانها خوشنود باش و چون درین عموم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم داخل بودند برای اظهار شرف و رتبه بار دیگر ذکر آنها جدا میفرماید اللهم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاصة خدا یا اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله و سلم علی الخصوص نوازش فرما. پس در مقام مدح صحابه آمده میفرماید الذین احسنوا الصحابة آنانند که نیک کردند صحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و الذین ابلاو البلاء الحسن فی نصره و آنانند که دادند عطای نیک را در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی مالهای خود را نفقه کردند برای قوت دین او و کائفوه و در میان گرفتند و از شر اعدا حمایت کردند آنحضرت را اسرعوا الی وفادته و شتاب کردند بآمدن در پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و سابقوا الی دعوته و پیشی و سبقت کردند بدعوت او یعنی پیش از دیگران اسلام آوردند چنانچه عشره مبشره رضی الله عنهم و غیرهم و استجابوا له حیث اسمعهم حجة رسالاته و قبول نمودند چون شنواید آنها را حجت رسالت خود که قرآن ست و فارقوا الازواج و الاولاد

فی اظهار کلمته و جدائی کردند و بگذاشتند زنان و فرزندان خود را در ظاهر کردن کلمه او یعنی هجرت ایشان برای غلبه کلمه اسلام بود نه برای اغراض دنیوی و قاتلوا الآباء و الابناء فی تثبیت نبوته و قتال کردند به پدران و پسران خود در محکم و راسخ ساختن نبوت او و انتصروا به و انتقام کشیدند و یا غالب آمدند بر کفار بسبب نصرت و حمایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر کرا عقل و دین باشد بروی مخفی نخواهد ماند که این صفات جمع صحابه است چه همه ها جهاد و نصرت آنحضرت میکردند و به اقارب خود میجنگیدند و در هر معرکه و غزوه انبوه کثیر جمع میشدند و غلبه همه آنها حاصل گشت لیکن محض بفضل الهی چنانچه در تفسیر آیات قرآنی این بحث بتفصیل بیان نموده شد و من کانوا منطوین علی محبته و کسانیکه بودند پیچیده بر محبت آنحضرت یرجون تجارة لن تبور فی مودته امید میداشتند سوداگری را که هر گز زیان ندارد در دوستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الذین حجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته و آنانکه ترک کردند ایشان را قبیلهای ایشان چون تمسک زدند بحلقه هدایت او و انتفت منهم القرباب اذ سکنوا فی ظلّ قرابته و نیست و نابود شد از آنها رشته های قرابت چون ساکن شدند در سایه قرابت و لا تنس لهم اللهم ما ترکوا لك و فیک پس فراموش مکن ایشان را ای خدا آنچه ترک

کردند برای تو در راه تو یعنی جزای آنها البته عنایت فرما و ارضهم من رضوانك و خوشنود ساز ایشان را از خوشنودی خود و مما حساوا الخلق عليك و خوشنود ساز آنها را بسبب آنکه جمع کردند خلق را و كانوا مع رسولك دعاة لك اليك بودند ایشان همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تو خوانندگان برای تو بسوی تو بعضی اصحاب آنحضرت چنانکه خود کامل بودند سعی در تکمیل دیگران نیز میکردند و ظاهرست که تمام صحابه جمع کنندگان خلق بر دین اسلام و دعوت کنندگان بندگان بسوی دین خدای تعالی بودند و در هر سو و هر بلده جماعتی عظیم از ایشان سکونت ورزیده انتشار علوم دینی نمودند کسی احمق هم این سخن نگوید چه جای عاقل که دعوی علمیه دارد و اشکرهم علی هجرتهم فيك دیار قومهم و جزا ده ایشان را بر هجرت کردن ایشان در راه تو شهرهای خود را و خروجهم من سعة المعاش الی ضيقة و جزا ده ایشان را بر بیرون شدن از فراغی معاش خود بسوی تنگی آن یعنی بعد هجرت از خانهای خود و عیش خود کناره گزیدند و در دیار غریب به تنگی عیش افتادند و من کثرت فی اعزاز دينك من مظلومهم و بکن بکسانیکه بسیار کردی بوجود آنها مطیعان خود را در عزیز ساختن دین تو که آنها مظلومان صحابه اند یعنی مهاجران اول مظلوم بودند بعد ازان که هجرت کردند و جهاد واقع شد دین بسبب آنها غالب

گشت و بسیار مسلمانان شدند اللهم و اوصل الى التابعين لهم
باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
خير جزائك خدا يا برسان به پیروی کنندگان صحابه که به نیکی
متابعت آنها اختیار نمودند تابعین میگویند خدا یا پیامر ما را و
برادران که پیش از ما ایمان آوردند و بهترین جزای خود این کلام
امام اشارت ست با آنکه قسم سوم از مسلمانان همان کسانی که در
حق صحابه دعای خیر میکنند و آنها غل و کینه ندارند و ظاهرست
که این وصف خاصه اهل سنت و جماعت ست پس ایشان ناجی و
مغفورند موافق مذهب اهل بیت و موافق قرآن نه مخالفان شان و هو
المطلوب. باز بشنو که در مدح تابعین چه میفرماید الذين قصدوا
سمتهم آن تابعین که قصد کردند طریقه صحابه را و تحروا وجهتهم
دیده و دانسته قصد کردند جهت صحابه را و مضوا علی شاکلتهم و
برفتند بر طریقه و مذهب صحابه لم یثنهم ریب فی بصیرتهم نه
گردانید آن تابعین را و هیچ نداد شکی در یقین صحابه یعنی صحابه
را بر راه راست دانستند و لم یختلجهم شك فی قفوا آثارهم و خلجان
نکرد و نخلید آن تابعین را شکی در پیروی کردن آثار صحابه را بی
شک و شبهه بر راه راست دانسته پیروی آنها کردند و الایتمام
بهدایة منارهم و شك نکردند در اقتدا بهدایت روشنی صحابه یعنی
صحابه را بر راه روشن و هدایت اتباع و اقتدای آنها کردند هر که

ایمان بقرآن و قدویت بجناب پاک امام سجاد علیه السلام داشته باشد بر وی مخفی نخواهد ماند که هر کلمه ازین کلمات مبطل روافض و خوارج ست و غیره فرقه‌های باطله چه روافض در حق تمام صحابه بغض بشمار دارند بلکه اکثر آنها را گمراه میدانند و حسن ظن ندارند مگر بچندی از آنها و خوارج گرک برادر شغال اند و مانند روافض به رئیس مهاجرین علی مرتضی و عثمان و بعضی دیگر از صحابه سوء اعتقاد میدارند و غیره فرقه های در تفسیر قرآن تاویل نصوص تابع روایات صحابه نیستند بلکه بهوای زائغه خود میروند و سوای راه صحابه راهی بر آورده اند و اهل سنت اتباع آنها میکنند پس بمذهب حضرت زین العابدین بنصوص مذکوره بالا اهل حق ایشانند نه غیر ایشان و هو المطلوب. باز بشنو که امام چه میفرماید مکائفین و موازرین لهم حمایت کنندگان و اعانت نمایندگان صحابه اند یعنی اگر گمراهی شیطان وار آمده بجناب پاک طعن کند کار تابعین آنست که او را برانند و بجواب شافی طرد نمایند ازین لفظ تمام اعتراضات شیاطین که بصحابه نسبت کنند ساقط شدند و ظاهر گشت که کار مسلمانان جواب طعن ورد آنهاست نه طعن و تشنیع نمودن و شک نیست که این وصف خاصه اهل سنت ست پس ایشان بمذهب امام علیه السلام مغفور و ناجی اند نه غیر ایشان. باز بشنو که چه میفرماید دیدنون بدینهم اعتقاد

میدارند و اطاعت و انقیاد میکنند بدین صحابه و یهتدون بهدیهم و راه میروند براه صحابه که عین هدایت ست یتفقون علیهم در حالیکه اتفاق دارند بر حمایت صحابه که از طرف آنها جواب شافی بطاعنان آنها میدهند و رجم شیاطین مینمایند و لا یتهمونهم فیها ادوا الیهم و تهمت نمیکند صحابه را در چیزیکه ادا کردند و رسانیدند بایشان از احکام شریعت و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تمام صحابه را صادقین دانسته روایات آنها قبول نموده بران عمل مینمایند ازین لفظ ثابت شد که کتب حدیث و فقه اهل سنت اینهمه از صحابه منقول ست و بمذهب امام زین العابدین معتبر و مقبول ست. و لازم آمد که کتب مخالفین ایشان که بر خلاف روایات صحابه اند نزد امام زین العابدین باطل و بهتان ست پس ظاهر شد که نسبت مذهب مخالفین بامام جعفر صادق که پاره و جگر گوشه امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام ست باطل محض و افترای صریح و انکار نصوص قطعیات ست کتب ایشان واجب الترتک اند مؤمنان قرآن و محبان خاندان را ازان کناره گرفتن فرض عین ست و مطالعه آن کتب باعث انبعاث و سوسه شیاطین نعوذ بالله منها.

حسرتا که این چرخ ناهموار و دود
موت عالم موت عالم شدیقین
می سزد گر خون بگرید آسمان
از وفاتش لرزه آمد بر زمین
مرشد ما بست بر خود این نقاب
از که جویم بعد از وار شاد خویش
اهل ایمان از وفاتش درالم
فرقتا و افرقتا گشتم جدا
عقل کل بود او ندانستم چنان
سرشدی فاضل بنزدی ما چنین
مستفید از وی نکشتم رفت او
گر بکرمی تا قیامت سود نیست
ای حاتی قطمیر آیس مشو
در هزار سیصد و سیست و دو بود
ساعتی هفتم که هجرت روغود
اربعی امر الهی گوش کرد
سید عالی مقام عبد الحکیم
جنة المأوی مقامش شدیقین
خاک باغلوم آن وجود پاکرا
داغ برد لها نهاد آن روح پاک
این چنین حزن و ألم دائم بود
من چه گویم حال آن عالی همام
کوی باغلوم شد مراد از النعم

نیزه زد قلب ما پرگشت ز خون
عاقلا ترا این نشان از یوم دین
بر وفات قطب عالم جاودان
چون بماند سالم این قلب حزین
نیست ممکن دیدنش الا بخواب
از که خواهم درد را درمان خویش
گویا از ابر بار دود و غم
از جیب خویش و محبوب خدا
حیرت اندر حیرتم من هر زمان
ما بغفلت رفته بودیم آه ازین
تازه شد هجرت شهادت شد دوتو
زانکه او باری دگر آینده نیست
مشفق است او در پیش دائم برو
دعوتش میگردن خلق و دود
پنج شنبه بیست و نه ماه رجب بود
ترک این دار و دیار و هوش کرد
در جوار قرب یزدان شد مقیم
مانند محروم از وصالش مؤمنین
چون صدف شد تعینت آن خلکرا
دوستانش ماند در حسرت هلاک
تا که جان اندر قفس قائم بود
گشت او منظور پیران کرام
هست در وی سید عبد الحکیم

سید عبد الحکیم بن مصطفی آرواسی در ترکیه در شهر آنقره وفات یافت
در قریه باغلوم مدفون است « قدس الله سره الاقدس »

مرثیه حضرت الشیخ مولانا السید عبد الحکیم آرواسی ترقی قسطنطین
مرشد مولانا حسین حلمی الیشیق (عشق) الاستانبولی لالا الله خلیفه

سید عبد الحکیم نامدار
خلیفه سید فریم آرواسی بود
شهر خالدین زید شد دارالعلوم
از فیوض قسطنطینان لبریزند
صد فسوس آن میرتابان شد نمان
سینده صد دود شست سوال
۱۳۶۲ هـ
شکر این ذکر بشتن بهشت عشق
از فیوض چاره جو مسور شد
از رسالتش فریمان خرمند
از تو خولم کف خدا غفران من

کو چرخ راه بود و سما مدار
بعد وفات او کثیر الدرس بود
با علوم ظاهری باطن علوم
جمله با اسلام بولان لبریزند
از فیوض ذات شد خالی جیان
گشت نامش درج اسماء الرجال
ابن روحانی حسین حلمی ^{سنت} عشق
و از فیوض چاره جو مسور شد
قافی نادان مردان مستمند
هم براب دستانک یا ذوالکمن

نظم سفته آقایی محمد سیبالتی مقام پر مولی ضلع مردان پاکستان

فیروز خان

دُعَاءُ التَّوْحِيدِ

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا عَفُوُّ يَا كَرِيمُ
فَاغْفِرْ عَنِّي وَأَرْحَمْنِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَحِقِّنِي بِالصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ
اغْفِرْ لِي وَلِإِبْنَائِي وَأُمَّهَاتِي وَلِأَبْنَاءِ وَأُمَّهَاتِ زَوْجَتِي وَلِأَجْدَادِي وَجَدَّاتِي وَلِإِبْنَائِي
وَبَنَاتِي وَإِخْوَتِي وَأَخَوَاتِي وَأَعْمَامِي وَعَمَّاتِي وَالْأَخْوَالَ وَالْأَخَالَاتِ وَالْأَسْتَاذِي عَبْدِ
الْحَكِيمِ الْأَرَوَّاسِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ «رَحْمَةُ اللَّهِ
تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ» بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

دُعَاءُ الْأَسْتِغْفَارِ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ

جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه»، ناشر نشریات (حقیقت کتاب اوی) بوده، در سال ۱۳۲۹ هجری [۱۹۱۱ م.] در بلده - ایوب سلطان در شهر استانبول - تولد یافته است. (حقیقت کتاب اوی)، شصت و سه کتاب عربی، بیست و چهار کتاب فارسی و سه کتاب آردویی و چهارده کتاب ترکی را به نشر سپرده و با علاوه کتابهایی که ازین کتابهای مذکور به زبانهای فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، روسی و غیره ترجمه کرده شده است تعداد نشریات آن به یکصد و پنجاه و دو کتاب بالغ میگردد. همه این کتابها از طرف (حقیقت کتاب اوی) چاپ میگردد. جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه»، یک عالم کامل و مکمل و با صلاحیت اسلام می باشد و مرشد ایشان سید عبدالحکیم ارواسی است که در علوم دینی عالم متبحر، در معرفتهای تصوف نیز کامل و مکمل بوده، صاحب کرامات و خوارق می باشد. فضیله مآب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه» در شبی که روز ۲۵/۱۰/۲۰۰۱ (۸ شعبان ۱۴۲۲) را به روز ۲۶/۱۰/۲۰۰۱ (۹ شعبان ۱۴۲۲) وصل می کند از دنیا رحلت نموده و در بلده ایوب سلطان که زادگاهش می باشد، مدفون گردیده است.